

پس از انگلیس ها در قرن ۱۹ روسیه تزاری نیز این حق را برای خود از ایران گرفت . پس از استعمار انگلیس و تزاری طی قرن ۱۹ پیش از پنجاه کشور دیگر با استناد به اصل کامله الوداع در ایران برای خود حق کاپیتولاسیون بدست آوردند ، و بدین ترتیب مینهن ما در واقع بسه کاروانسرای بی در و پیکری مبدل شد .

این بود خلاصه استقرار کاپیتولاسیون در ایران .

و اما کاپیتولاسیون چگونه ملغی شد ؟

با استناد به واقعاتی های تاریخی باید بگوئیم که این مدهای مورخان آریا مهری که میگویند برای خاندان ننگین پهلوی که در سرتاسر حیاتش یکروز قابل افتخار یافت نمیشود ، افتخار نامه جعل کنند ، کذب مطلق است ، زنجیر کاپیتولاسیون را انقلاب سوسیالیستی اکتبر ، حکومت شوروی ، و لنین از گردن مردم ایران برداشتند نه رضا خان دست نشانده استعمار .

چند روز پس از انقلاب اکتبر ، یعنی قریب سه سال و نیم قبل از کودتای رضا خان ، دولت شوروی در پها می خطاب به زحمتگشان مسلمان روسیه و دیگر کشورهای خاور ، اعلام نمود که دولت شوروی کلیه قرارداد های نابرابر را که روسیه تزاری برای این کشورها تحصیل کرده ، که حقوق کاپیتولاسیون نیز جزء آنها بود ملغی شده اعلام میدارد ، دولت شوروی از همان آغاز موجودیت خود برای اجرای این اصول که مناسبات کاملاً نوینی به جهان بیان عرضه مینموی ، با دولت های مربوطه و از جمله با دولت های آنروزی ایران به گفتگو پرداخت ، ولی دولت های آنروزی که دست نشانده استعمار بودند ، و استعمار انگلیس میکوشید برای ایجاد حلقه محاصره بر افراد روسیه انقلابی آنها را مجهز نماید ، حاضر به قبول پیشنهاد دولت شوروی درباره الغاء قراردادهای نابرابر و از جمله کاپیتولاسیون نبودند . بالاخره مذاکرات طولانی و فشار همسای توده های مردم کار خود را کرد ، و طی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی ضمن کلیه مواد دیگر که در واقع حاوی احیاء استقلال ایران بود ، الغای حقوق کاپیتولاسیون اعلام گردید .

اینها همه قبل از نخست وزیر رضا خان بود و کمترین ربطی به او ندارد . بدینید سید حسن تقی زاده که یکی از افراد هیات حاکمه ایران بود در این باره چه میگوید :

او در سومین خطابه معروف خود در باشگاه مهرگان ضمن صحبت مرسوم از اهمیت انقلاب اکتبر برای احیاء استقلال ایران چنین میگوید: " این انقلاب و سرنگونی رژیم امپراطوری روس برای ایران در حکم بزرگترین واقعه تاریخی ۱۵۰ سال اخیر است، هیچ شکی نیست که اگر این انقلاب درنگ گرفته بود امروز نه از ایران و نه از ترکیه اثری وجود نداشت و هر دو بکام اژدها فرو رفته بودند." سپس تقویزاده میگوید " آن انقلاب بعنوان گشاینده طناب از گلوی بسک مطلوب در آخرین نفس او بود. علاوه بر الغاء و فسخ تمام حقوق امتیازی و ناهق صدساله، مخصوصاً الغاء حق کاپیتولاسیون " فرج بعد از شدت عظیمی برای ایران بود. اگر چه غالب دول به آسانی نمیخواستند با وجود منتفی شدن نقطه استناد دست از این حق باطل مرگ بردار و نکولی پس از صرف نظر کردن روسیه از این ادعا نتوانستند در اصرار خود ثابت بمانند."

سید حسن تقویزاده و دهها مورخان واقع بین دیگر در ایران و خارج از ایران با اندازه یک کوه اسناد تاریخی چنین میگویند، ولی محمدرضا شاه که بعلمت نداشتن افتخار واقعی میکوشد برای خاندان پهلوی افتخار دروغین به تراشد حالا میخواهد افتخار کاپیتولاسیون را هم برای پدرش زورکی بدزدد. و این خیال خام را کسی در سر میپروراند که پدرش قرارداد سنگین ۱۹۳۳ را با شرکت نفت بسته، خودش علاوه بر انعقاد خانانانه ترین قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی، و مالی بر سه حقوق کاپیتولاسیون را احیاء کرده و طبق موافقت نامه با آمریکا دادگاههای ایران را از حق جلب معاکمه و مجازات مأمورین نظامی آمریکا در ایران محروم نموده است. واقعا وقاحت آریا مهرانه ایست!

اینک عین خطابه آقای سید حسن تقویزاده را از صفحه ۶۷ " از انتشارات باشگاه مهرگان" نقل میکنم:

" گمان ندارم کسی وطن دوست در تمام مملکت ایران پیدا شود که اگر امروز او را مخیر بین انتخاب وجود رژیم قدیم و جدید روسیه بکند، او را ترجیح بدهد و آرزوی عودت آنها بشمارد. آن انقلاب و سرنگون شدن رژیم امپراطوری برای ایران بزرگترین واقعه تاریخی ۱۵۰ سال اخیر بوده و هیچ شکی نیست که اگر در پایان جنگ اول جهانی

ان انقلاب پیمش نیامده بود امروز نه از ایران و نه از ترکیه اشوری وجود نداشت و یکباره بکام ازدها رفته بودند، ترکیه کنونی حالا در آن قسمت کوچکی از ممالک امپراطوری عثمانی مستقر است که در تقسیم آن ممالک در جنگ اول بین دول متفق بر ضد آلمان سهم روسیه منظور شده بود و پس از جنگ آن دول سهم های خویش را بردند و سهم روس برای ترکها باقی ماند، در ایران هم که تقسیم به مناطق نفوذ شده بود در زمان جنگ بوسیله یک عهدنامه مخفی در ۱۹۱۶، منحنی منطقه بیطرف باقی را نیز تقسیم کرده بودند، و پس از جنگ تصرف تدریجی میکردند، آن انقلاب در حکم باز کردن طناب از گلوی یک مظلوم در آخرین نفس او بود، علاوه بر الغاء و فسخ تمام حقوق امتیازی و ناحق صدساله مخصوصا الغای حق کاپیتولاسیون، یعنی عدم تبعیت اتباع آن دولت در ایران بقوانین و محاکم و حکومت ایران که اساس استنادی قالب دول دیگر هم در تحصیل نظیر آن حق بود " فرج بعدالشدّة " مظلومی برای ایران بود، و اگر چه سایر دول به آسانی نمیخواستند با وجود منتفی شدن نقطه استنادشان دست از این حق باطل محض بردارند، ولی پس از صرف نظر کردن روسیه از این ادعا نتوانستند در اضرار خود ثابت بمانند، الغای عهدنامه ۱۳۲۵ قمری روس و انگلیس دایر بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ هم که از طرف روسیه اعلان شد، در واقع استقلال ایران را احیاء نمود، اگر چه طرف متعاقد دیگر حتی بعد از این الغاء روس، یعنی شریک خود باز حاضر به فسخ آن نمیشد و اعلام کردند که در حال تعلیق (En Suspens) است الخ ...

در اینجا باید از نظر بیطرفی حقی ادا شود و آن این است که راجع به کاپیتولاسیون آقای دکتر مظفر بقاشی در جزوه ای تحت عنوان " هست یا نیست " (مقصود این است که آیا کاپیتولاسیون هست یا نیست) شرح جزئیات مذاکرات مجلس را که محرمانه در شب جویان داشته چاپ و افشا کرده اند که الحق خدمت ثانی به روشن شدن تاریخ و خیانت رژیم محمدرضا شاه انجام داده اند، در این باب خوانندگان عزیز را به مراجعه صفحات ۲۶۷ کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی (که در بدو انقلاب اصیل ایران) چاپ و منتشر کرده ام مراجعه میدهم، موضوع کاپیتولاسیون از صفحه ۲۶۰ الی ۲۷۳ به تفصیل بیان شده، این قانون محرمانه که مصونیت سیاسی به مستشاران و آمریکاییها داده ظاهرا به اتکاء قرارداد وین است که خواسته اند با شعبده بازی آنرا توجیه کنند،

مانند ترکیه^۱ و شاه از مصطفی کمال الهام میگیرد یعنی از ۱۹۲۵ - ۱۹۲۸ کمال پاشا اشخاص را مجبور میکرد ریش های خود را بتراشند و به طریقه اروپائی لباس بپوشند، و زنها هم چسبادرآدور بیندازند. در ایران نیز رضا شاه چنین کرد و لباس متحدالشکل اروپائی برقرار نمود و چادر را هم از سر زنها برداشت (و این عمل را بطریق زننده ای انجام داد یعنی درخیابانها چادر خانمها را پاره میکردند و بی حرمتی علنی به آنان مینمودند و از علماء هم جواز عمامه مطالبه میکردند) ولی مسئله به این سادگی انجام نشد، خصوصاً در مورد برداشتن عمامه و گذاشتن کلاه لبه دار، مخالفین کلاه و در رأس آنها علماء، اعتراض کردند، خصوصاً در مشهد بلوائی پیا شد یعنی فرماندار بعنوان گوش فرا دادن به اعتراضاتشان همه را دعوت کرد و در همان جلسه همه را تشبیر لباس داد و با اجبار آنانرا وادار به اجرای موضوع نمود.

اما راجع به چادر: یک روز رضا شاه در یک جلسه رسمی با زن و دخترها پیش بدون چادر حضور یافت و از آنان عکس برداری شد، و دستور داد همه ایرانیان باید چنین کنند، کمی بعد واعظی در قم بالای منبر گفته بود " بازوهای لخت ملکه ایران را همه کس دیده است، و از این قبیل جملات...". رضا شاه با حالت عصبانی شخصاً به قم رفت و کتک مطلق به آن واعظ زد و بعدی با شدت او را با عصای آهنی خود کتک زد که عمامه خرد شد.

از آن به بعد زنهای با چادر حق سوار شدن در اتوبوس را نداشتند و پانزده روز بعد حق سوار شدن در تاکسی هم نداشتند و پلیس چادرها را از سر زنها پاره میکرد و زنهای بی چادر لباس خود را بصورت میکشیدند که دیده نشوند.

۱ - مصاحبه محمد رضا شاه در زوریخ ۱۷/۱/۱۹۷۵

۲ - ثویبا در خاطرات خود مینویسد که در اصفهان چه بر سر کلفت پیر او آورده بودند.

باری امروز محمد رضا شاه یکی از ثروتمندترین مردان جهان است او در کسب و کار ریز دست و ماهر است و از پدرش پند گرفته (معروف است که زفاشاه به کسی گفته بود که بمن میگویند چرا پول جمع میکنی و او گفته است " پس بعد از من این کورو کچل ها ، و این سفیرها از کجا زندگی کنند؟ ")

چه آنکه زفاشاه در مورد حساب شخصی خود با همان شدت پول جمع آوری میکرد که در کارهای اجتماعی مامی بود. (برای شاهد گفته های مرحوم دیوان بیگی فرماندار مازندران را که بعدها سناتور شد میآوریم دیوان بیگی در حضور چند نفر از دوستان من چنین میگفت :

روزی زفاشاه از من پرسید چرا این زمینها با تلاق است؟ " من گفتم " این با تلاقها فوایدی هم دارد زیرا رزق اهالی را تامین میکند و مرغابیها که بی تلاق و تفتلاق میکنند و از روسیه میآیند دهقانها آنها را شکار میکنند و ارتزاق مینمایند "

زفاشاه گفت " مال چه کسی را شکار میکنند مال من را؟ طست و مجانی؟ " سپس به من شکرین بختی نظامی های خود دستور میدهد که کسی حق ندارد شکار کند مگر برای من، و از آن تاریخ این نعمت را هم از روستا ثیان سلب نمود.

روز دیگر غازی زیر اتوموبیل میرود و او مطلع میشود و میگوید چرا باید غاز من تلف شود، میبرسد تعداد غازها چقدر است مباشر یک رقم خیالی میگوید جواب میدهد " پارسال گشتی فلان قدر امسال زیاد نشده است چطور امسال زیاد نشده اند؟ " او میگوید : " تلف هم میشوند باین جهت زیاد نشده اند مثلا شغال آنها را میگیرد و غیره ... " با تفسیر میگوید، پس تورا چرا شغال نمی خورد؟ ... "

روزی عمارت را با اصطلاح میخرد بعد میگوید " این موزائیکها بد چیده شده و فحش خواهر و مادر به مهندس میدهد، مهندس امیر اسلانی میگوید قنایس بوده و نمیشده که مرتب کار گذارده شود، مهندس به گریه میافتد، سپس به دیوان بیگی فرماندار میگوید پانصد تومان به او انعام بدهید و فرماندار مجبور میشود از جیب خود پانصد تومان بپردازد

پس از اینکه انگلیس ها دیگر وجود او را شمر شمر ندانستند و او را چون کلینکس از کشور بیرون کردند و بدور انداختند و به جزیره موریس یعنی در حقیقت به دیار عدم رهسپار نمودند، قانونی راجع به دعای اشخاص نسبت به املاک و اگذاری در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۲۱ و در ۲۸ ماده به تصویب مجلس رسید. خلاصه آنکه " شکایات و دعای اشخاص نسبت به املاک و اموال غیر منقول که از طرف اعلیحضرت پادشاه سابق با علیحضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی منتقل شده و به موجب فرمان ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ بدولت انتقال یافته است، بموجب مقررات این قانون رسیدگی و قطع و فصل میشود. یک یا چند هیئت هر یک مرکب از سه نفر بنام هیئت رسیدگی و تمهینه امور املاک و اگذاری در وزارت دادگستری تشکیل میگردد. . . . و مواد دیگر . . .

بنابراین تمام املاک که بزور خدمه ازید مالکان خارج شده بود، مجدداً به آنها بازگشت نمود و معلوم شد که در تمام مدت دیکتاتوری رضا شاه، دادگستری ایران و ثبت اسناد و املاک قانون را زیر پا گذارده بودند. و بجای عدل و داد به دیکتاتوری و زورگوشی کمینگ میکردند، البته از روی کره و اجبار.

این بود حاصل تسلط چندساله قدرت رضا شاه بر املاک مردم. اما راجع به جان و حیثیت مردم نیز قانون دیگری از مجلس گذشت تحت عنوان " راجع به عفو و بخشودگی و تخفیف پاره ای از محکومیت های سیاسی و عادی مصوب ۲۴ مهر ماه ۱۳۲۰ "

در ماده اول تصریح شده که:

به وزارت دادگستری اجازه داده میشود که اسامی اشخاص که به موجب قسمت یک و دو ماده یک و ماده پنج قانون مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰، و همچنین اشخاصی که آنها را مذکور در قسمت اول ماده ۸۱ قانون کیفر عمومی اصلاح شده مصوب اردی بهشت ماه ۱۳۱۰، و کسانی را که بنا بر مواد ۱۶۲ و ۱۶۵ قانون کیفر عمومی و طبق بند ب ماده ۲۶۹ مکرر قانون کیفر عمومی مصوب سوم خرداد ۱۳۱۲ تا تاریخ سیام شهریور ماه ۱۳۲۰ محکوم شده و زندانی هستند آزاد نماید.

در ماده ۴۰ تصریح شده کسانی که بعناوین نامبرده در ماده یک این قانون تا تاریخ سیام شهریور ۱۳۲۰ محکوم شده و هنوز حکم محکومیت آنها اجرا نشده، و همچنین اشخاصیکه تا تاریخ مذکور به اتهامات

نا مبرده تحت تعقیب هستند از اجرای مجازات و تعقیب معاف میشوند. در ماده ۳ نوشته شده بموجب این قانون هیچگونه آثار جزایی بسبب محکومیت اشخاصیکه با اتهامات مذکور در ماده یک این قانون تا تاریخ سیام شهریور ۱۳۲۰ محکوم شده‌اند مترتب نمیشود، همچنین راجع بسبب ارتشاء و اختلاس تصریح شده که محکومین میتوانند شفاطای اعساده دادرسی نمایند.

بنا بر آنچه فوقاً شرح داده شد معنی این قانون این است که احکام مادریه ظالمانه بوده و عملاً دادگستری کشور تابع هوا و هوس دیکتاتور و پرونده سازی برای مردی بوده است که با مخالف رژیم بوده‌اند و با به نحوی از انحاء منافع دیکتاتور را ملحوظ نمیداشتند.

چندین اشخاصی که در زندانها از بین رفتند و خانواده آنها از هم پاشیده شده، و دادگستری نه برای احقاق حق بوده، بلکه برای اجرای نظرات دستگاه بوده، یعنی مرجعی برای شکایت و رفع ظلم نبوده است. این بود عدل و نظم و دادرسی در زمان رضاشاه، یعنی جان و مسال و ناموس مردم در امان نبوده و عملاً همه محکوم به بیگوت و یا مرگ بوده‌اند. مولف.

آنجا که روزنامه‌های مزدور درباری خواسته‌اند راجع به اصطلاح میهن پرستی رضاشاه مدرکی ذکر کنند، دانسته یا ندانسته، غیر مستقیم ظلم او و عدم اعتنای او را به قوانین و دموکراسی در واقع اثبات کرده‌اند، و حال آنکه خواسته‌اند بگویند او تا این درجه وطن پرست بوده که خاشن را تحمل نمی‌کرده بطور مثال، روزنامه آییندگان مورخ ۱۸ اردیبهشت ۲۵۲۵ شاهنشاهی شماره ۲۵۰۶ در سرمقاله خود عیناً چنین مینویسد: رضاشاه بزرگ دربارۀ خاشن چه می‌اندیشید؟

فرستنده : نظمیه بندرعباس

گیرنده : ارکان حرب کل قشون

شرح : خلاصه گزارش نظمیه بندرعباس راجع به طرز رفتار و عملیات انگلیس‌ها در جزیره (باسعیدو) است. در این گزارش ذکر شده است :

" یک نفر از مستحفظین گمرک (باسعیدو) زنی دارد شهری نام، طبق اظهار مدیر گمرک مختصر ارتباطی با اهالی با سعیدو و انگلیس‌ها دارد. گاهی به آنجا ایاب و ذهاب مینماید و هر اطلاعاتی که تحصیل مینماید

بوسیلهٔ زنهای آنها با انگلیس‌ها می‌ریزند و عملیات جاسوسی را انجام می‌دهد و هر چه او را نصیحت می‌نمایند از عملیات خود منصرف و متناسب نمی‌شود" در حاشیهٔ این خلاصه، گزارش نوشته شده است:

"فرمودند نصیحت می‌کنیم یعنی چه؟ آنکس که به مملکت خیانت می‌کند باید در دریا بیاندازند؛ خاشن را باید معدوم کرد.

(این است معنی قضاوت رفاشاهی که بدون رسیدگی و حکم محکمه خاشن فوضی را باید بنی‌درنگ به دریا بیاندازند، حالا آیا این خیانت ثابت بود یا گزارش صحت داشته و مطلب از چه قرار بوده، مطرح نیست و معلوم نیست!)

در اینجا دیگر از شرح جنایاتی که زمان او و به امر او اتفاق افتاد، وجه بی‌گناهی که در زندانها باشکجه و آزار به‌دیار عسدم فرستاده شدند، چه آزادخواهانی که کشته شدند و ظلمها، که خود کتابی را بخود اختصاص می‌دهد می‌گذریم. (مولف)

حال دنبالهٔ ترجمه:

ظرف چندسال، خرکچی کوچولو فوق‌العاده ثروتمند شد.

اگر قصر گلستان را سخاوت‌مندان به خالصهٔ دولتی واگذار کرد، اما راجع به قصور و مکانهای دیگر قاچار و خانواده‌های مهم دیگر چنین نکرد، او نیاروان را که قصر فعلی پسرش میباشد، و نیز سعدآباد که قصر تابستانی است، با مساحتی معادل ۶۰۰ هکتار که بعداً به وسعت آن اضافه کرد تصرف نمود، او قصور دیگر را از مالکان آن با اصطلاح خریداری کرد که هر یک به قیمت یک لقمه نان پرداخت نمود. مثلاً قصر مرمر در شهر که اوائل سلطنتش در آنجا مستقر گردید از خانوادهٔ فیروز گرفت، سپس اراضی وسیع دیگری را در اطراف آن تصرف نمود، و طرز تصرف دیگر اراضی سهل بود یعنی در ایران در آن زمان اراضی زیاد بود که مالکان آن شناخته نمی‌شدند، و این اراضی که شصت درصد اراضی را شامل میشد بنام "املاک" تصرف شد.

طریقهٔ تصرف بندگان نهج بود که ابتدا اطلاعات لازم کسب میشد که آیا زمینی که شاه مدعی و طالب تصرف آنست به کسی تعلق دارد یا نه؟ یکبار که این مطلب تحقیق شد، چاهی حفر می‌کردند، اگر چاه به آب می‌رسید و بیست و چهار ساعت آب میداد، کافی بود که بگویند اراضی جزء املاک

است، معنی این کلمه این بود که تمام اراضی "از آن من است" و مالک شاهانت، این مطلب خصوصا در سواحل بحر خزر صدق میکرد که املاک شاه رو به فزونی بود. عملا تمام اراضی از گران گرفته تا راس ملک شاه شد، و چون تمام سواحل بهار تعلق گرفت نهر هکتار زمین این سواحل اضافه میشد، و هر سال نیز زیادتر میشد. بحر خزر که بیست و شش متر پاشین تر از سطح اقیانوس هاست هر سال ده سانتیمتر کم میشود و زمین ها شیکه بدین طریق به سواحل اضافه میگردد نیز به اراضی شاه اضافه میشد.

اراضی جنوب بحر خزر امروزه (یعنی تاریخی که نویسنده^۱ کتاب مینویسد والا حالیه خیلی بیشتر) متر مربع یکمده دلار ارزش داره در بعلاوه رخاشاه در جاهای دیگر نیز اراضی مالکین بزرگ را که در برابرش مقاومت میکردند ضبط میکرد، اما در تهران کمتر با مصالح خریداری میکرد، زیرا این اراضی حاصلی بار نمیداد، با اضافه در آن زمان معاملات غیر منقول گرمی بازار نداشت. باری شاه که معامله گر صده و سلطان بازار معاملات بود در واسا اقتصاد کشور قرارداد داشت!

این بود رخاشاه^۲ و این است محمدرضا شاه^۳ مرد معامله گر و حسابگر و پیچیده ای که در عین دست و دل باز بودن، ذینفع در تمام امور است و کسی که در دامن رخاشاه تربیت سخت یافته و بزرگ شده و در کف حمایت او بدین طریق پرورش یافته! (نویسنده می خواهد بگوید با این روحمه پدر طرز عمل پسر معلوم است! یا بقول سعدی:
میراث پدر خواهی علم پدر آموز - یا الولد سر آبیست)

۱ - در شرق در این زمان مرز اموال عمومی و دولتی با ثروت شخصی مشخص نبود و مغشوش بود، غالباً خالصه دولت و ثروت دولتی و عمومی با ثروت شخصی شاه مخلوط بود مثلا امروزه هم نفت کویت متعلق به امیرالصبا میباشد و نه کشور کویت.

در ماه مه ۱۹۳۱ ولیعهد از مدرسه ابتدایی نظام خارج می‌شود و پدرش فکر می‌کند که وقت آن رسیده است که به اروپا برود زیرا برای او خیلی مهم است که ولیعهد تماس با غرب پیدا کند و از تمدن غربی بهره‌مند شود و طرز زندگی و طریقه تفکر آنها را بیاموزد. ابتدا فکر کرده بود که او را بطور شبانه‌روزی در یک مدرسه فرانسوی بگذارد، ولی پس از اندکی تأمل به این نتیجه رسیده بود که این انتخاب ممکن است تعبیر سیاسی داشته باشد، بالاخره سوئیس را که یک کشور بیطرف بود انتخاب نمود، علاوه مدارس سوئیس به جدی بودن شهرت داشت و نتیجتاً مدرسه روزی (College Rosey) را انتخاب کرد که بین ژنو و لوزان واقع شده است. (عاقبت گرگ زاده، گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

مؤلف)

علیرضا دومین اولاد رضاشاه همراه او فرستاده شد، برای اینکه در یک کشور خارجی تنها نماند، دوستی با بنام حسین فردوست نیز با او فرستاده و دونفر مربی (لله) هم با آنها فرستاده شد یعنی دکتر موهب نفیسی که مراقب مزاج آنها باشد و یک معلم ایرانی بنام مستشار نیز روانه شد.

در این تاریخ محمدرضا دوازده ساله است، فردوست در Rosey

بطور شبانه‌روزی نام‌نویسی کرد، ولی محمدرضا و علیرضا در یک پانسیون سوئیس بنام Mercier ماندند، این خانواده سه دختر و یک پسر داشتند، در اینجا آنها خود را در یک خانواده احساس می‌کردند و ده ماه در اینجا ماندند و با موفقیت امتحانات ورودی مدرسه را گذراندند. در این خانواده با آنها مثل سایر محصلین رفتار میشد یعنی دیگر کسی در برابر آنان تعظیم نمی‌کرد.

مدرسه Rosey یکی از مدارس معروف خصوصی سوئیس است که در شهر رول (Rolle) بین خط آهن و ساحل دریاچه در یکی از قصور قدیمی واقع شده که این مؤسسه وسیله یک بلژیکی بنام کارناک (Carnac) پایه‌گذاری شده است. این مدرسه در سنه ۱۸۸۵ تاسیس شده و مدت‌ها اکثریت محصلین آن بلژیکی بوده است. موقعیکه ولیمهد ایران به آنجا آمد پسر هانری کارناک (Henri Carnac) وارث این مؤسسه بود، ولی زنش که یک آمریکایی بود جنبه بین المللی به این مؤسسه داد، ولی هرکسی به این مدرسه راه نداشت، مدت‌ها پیش با پستی نام نویسی کرد و امتحان ورودی را باید گذرانده، مدرسه دارای معلمین انتخاب شده داشت، و دارای یک تشکیلات ورزشی عالی بود، زمستان همه به کوهستان برای بازیهای اسکی مهاجرت میکردند و خرج پانسیون خیلی گران بود، یک آمریکایی بنام فردریک ژاکوبینی (Fredrick Jacobi) بخوبی ورود ولیمهد را بخاطر دارد، او در این موقع یازده سال داشت و خانواده اش درسوئیس زندگی میکرد، و پدرش ترانه‌ساز بود، او میگوید در آن موقع روزی (Rosey) دوبرابر بیشتر از سایر ملیت‌ها محصلین آمریکایی داشت و خصوصاً از خانواده‌های دیپلماتیک در اروپا مشاغلی داشتند ترکیب شده بود، و نیز بسیاری از فرزندان خانواده‌ها شیک حکومت یا سلطنت داشتند، یا اعیان و اشراف و غیره آنجا بودند مثلاً Meternick ها Radziwill ها، شاهزادگان Anam یا Baroda مصر و غیره. فردریک میگفت حادثه پهلوی بعد از ظهر همان روزیکه من به مدرسه وارد شدم اتفاق افتاد، پدر و مادر من مرا به مدرسه گذاردند و رفتند، در این موقع منظره‌ای دیدم که هرگز فراموش نمیکنم و در این حادثه پانزده تا بیست آمریکایی دیگر هم حضور داشتند داستان آن حادثه چنین است:

پهلوی بعد از ظهر ورود من به مدرسه با تشریفات وارد مدرسه شد، مدیر مدرسه و همسرش با شتاب به استقبال آمدند که او را هرچه زودتر

به آپارتمانش برسانند و اناشیده او را جا بجا نمودند ... ما چند نفر دانش آموز روی نیمکتی زیر درختی نشسته بودیم، چارلی چیلدرز (Charlie Childs) دانش آموزی به سن و سال من یک ماه پیش از ایالات متحده برای تحصیل به اینجا آمده بود و برای من از بسسازی بیس بال (Base Ball) صحبت میکرد، و ما طوری غرق صحبت بودیم که نه او و نه من به ورود او توجه نمیکردیم تا بالاخره نگاه خود را معطوف او کردیم زیرا خیلی نزدیک ما آمده بود. او مثل یک ببر که قصد گرفتن شکار خود را دارد و به کمین نشسته به جلو و عقب می جهید و چند دقیقه چنین وضعی داشت، ولی کسی اعتنائی به او نمیکرد، تا اینکه ناگهان عمبانی شد و به زمین میخ کوب شد و بایک حرکت و اشاره بازوی راست و حرکت تند سرش بجا نهیب داد که برخیزیم، ما چیمسزی از حرکت او نمیفهمیدیم ولی بالاخره پس از تفکر و تردید دانستیم که او میخواهد روی نیمکت ما بنشیند و میخواست که ما به یکدیگر فشار بدهیم تا جایی برای او باز شود، ولی چون واقعا جایی برای سه نفر نبود، ما یکی به چپ، یکی بر راست به یکدیگر فشار دادیم و خزیدیم تا جای کمی در وسط نیمکت برای او باز شد، بجای اینکه این حرکت او را آرام کند بیشتر خشم او را برانگیخت، سپس با زبانی نیمی انگلیسی، نیمی فرانسوی بما فهماند که معمولا اشخاص مقابل او باید بایستند نه اینکه در برابر ولیعهد ایران نشسته به اینطرف و آنطرف حرکت کنند (یارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرمعتبر شود ز خدا بیخبر شود، مولف) بخاطر دارم یکی از دانش آموزان او را مسخره کرد و خندید، سپس همگی قهقهه زدیم و خندیدیم، از این پیش آمد پهلوی که رنگ پریده و شرمنده شده بود با نزدیکترین دانش آموز دست به یقه شد، نام آن دانش آموز چارلی چیلدرز (Charlie Childs) بود، او که دو سال سنش کمتر از پهلوی بود و کوچکتر از او بود ولی خیلی عمبی بود با پهلوی گلادیسز شد و با سرعت او را بزمین زد و رویهم غلطیدند و این صحنه را فقط در حرکات دسن آنی مه (Dessins animés) های (کارتن) والت دیسنسی (Walt Disney) میتوان مشاهده کرد، در این اثنا پهلوی نفس زنان نقش زمین شد و چارلی مثل اینکه سوار زمین است روی او قرار گرفت، چیزی نگذشت که پهلوی فریاد کشید؛ بخشش، بخشش! موهايش پریشان شده بود و روی چهره و چشمانش ریخته شده بود و گونه هایش

خراشیده و خون آلود شد و از بینی اش خون جاری شد، و پیراهنش پاره شد سپس آهسته برخاست، همه ما به تعجب فرو رفتیم.

" او لبخندی زد دستش را بطرف چارلی دراز کرد و آنرا دو یا سه بار فشرد و با دست دیگر به علامت دوستی به پشت او میزد. از آن پس ما دانش آموزان دیگر هیچگونه ناراحتی از پهلوی نداشتیم (یک قضیه دیگر که در روزنامه لوپوان (Le Point) ۱۹۷۴ نقل شده چنین است که شیرفروش مدرسه روزی محبتی به محمدرضا پیدا کرده بسود از او پرسیده بود از کدام کشور هستی؟ او جواب داد، ایران، شیرفروش گفت بلی این کشور در کدام قسمت امریکا است؟ شاه شخصا این قضیه را نقل کرده است).

در این مدرسه او شاگرد متوسطی بود، مگر در مورد ورزش، در آنجا اطاق وسیعی برای اختصاص داده بودند که به دیوارهای آن تابلوهای ورزشی از قبیل فوتبال نصب شده بود، اما کتاب کمی روی میز و جا های دیگر بود، او میل نداشت مطالعه کند، جای رختیهای او معلوم از لباس ها و کراواتهای عالی بود و لباس های قیمتی بپوشید... او به امور مذهبی نمیپرداخت و نماز نمیخواند، اشتغال فکسری او فوتبال بود، و تمام جزئیات و مراسم بازیهای فوتبال و قهرمانان آن زمان را میشناخت.

در سن ۱۷ سالگی موضوع ارتباط او با یک زن خدمتکار پیش آمد که او را از مدرسه / اخراج کردند و این مسئله باعث تاسف بسیار شد و این اولین حادثه در مدرسه بود.

در خلال این احوال محمدرضا با پرون (Ernest Perron) دوستی و بستگی زیادی پیدا کرد. این شخص یک مستخدم و نظافتچی اطلاقها بود و همکاری را در مدرسه به او رجوع میکردند، او تعمیرات جزئی مدرسه را انجام میداد، دودکش های شفاژ را پاک میکرد و غیره، یعنی کارهایی که انگلیسیها به آن اصطلاحا هوس کیپر (House Keeper) یعنی سرایدار میگویند.

پرون (Perron) ده سال سنش از محمدرضا بزرگتر بود، شخصی لاغر اندام با موهای خرماشی و بپور، از نظر مادی به پدرش کمک میکرد، و یک پیش-بند دربر داشت، بچه‌های روزی (Roséy) پرون را آزار میکردند، یکروز که او را مذبذب کردند محمدرضا به کمک او شرافت و از آن به بعد پرون وار دوست صمیمی شدند. پرون شاعر بود و برای محمدرضا از ادبیات حرف میزد، شب‌ها در رختخوابش اشعار میسرود و آنها را به محمدرضا نشان میداد و او را در این اشعار مدح و ثنا میگفت، او انشا فرانسوا برای او می‌نوشت و معلم که چشم پوشی میکرد و چیزی نمیگفت از این سر واقف بود که پرون آنها را مینویسد، باری این دوستی دوام داشت تا اینکه شاه او را به تهران احضار کرد (شربا در خاطراتش مینویسد که پرون در یک مرگ مرموزی در دربار مرد) در صفحه ۸۰ فصل کتاب چنین آمده است که "محمدرضا همه جا پدر را همراهی میکرد و گاهی از او نظراتش را جویا میشد، راجع به دکتر مصدق مثلاً همان دکتر مصدقی که کم مانده بود در ۱۹۵۳ سلطنت را واژگون کند و مردی متصرف و مشهور بود و در ۱۹۲۹ رضا شاه او را تحت نظر گرفت، سپس او را بعنوان اینکه علیه او توطئه کرده است به محض تبعید کرد (مقصود بهرچند است) محمدرضا نزد پدرش شفیع شد و مورد قبول واقع گردید. مصدق جوان نبود و قریب شصت سال داشت و سلامتیش نیز در خطر بود. رضا شاه نیز مریض بود و مبتلا به زخم معده بود او هم مثل مصدق دوران پیروی را میگذراند. محمدرضا حکایت میکرد که "شبی ما در کلاردشت بودیم یعنی در یک دره با صفاشی که ۱۵۰ کیلومتر وسعت دارد و شمال غرب تهران واقع است، من و پدرم در داخل چادر وسیعی قدم میزدیم، پدرم برای من نقل میکرد که چطور قصد دارد ماشین آداری را بکار اندازد که هنگام مرگش این ماشین خود بخود گردش کند بدون اینکه نظارت مرا لازم داشته باشد، من جوان بودم و هنوز پخته نشده بودم، این تذکر را من بمنزله آهانتی تلقی کردم، پیش خود گفتم پدرم چه میخواهد بگوید آیا فکر میکند من نمیتوانم جانشین او شوم و کارهایش را ادامه دهم؟

من فکر خود را به او بازگو نکردم.

این گفتگو خیلی بر معنی بود، زیرا نگرانی واقعی که فکر پادشاه را مشغول می‌داشت و جرات ابراز آنرا به پسرش نداشت، همین بود. او پسرش را پس از مراجعت از سوئیس تحت نظر گرفت و در طی تحصیل در مدرسه نظام تهران نیز نظارت کرد و از او راضی نبود، او فکر میکرد که پسرش بخود اطمینان ندارد و خیلی محبوب است و در مورد مسئله تبعید مهدق و آزادی او تسلیم پسرش شده، ولی برخلاف میل باطنی خود شفاعت او را قبول کرده است. پادشاه از هنگامیکه حکومت می‌کرد و مشغول مبارزه بود میدانست که ترجم یک سلاح دوله است و کمتر اتفاق می‌افتد که ترجم و نیکی بملاح باشد، چون او در او ان جوانی سخت‌بزار آمده بود، بزودی دریافته بود که باید قبل از اینکه کسی او را بزند مجال به ضارب بدهد، و پیش از اینکه ضربه بخورد، ضربه بزند، یعنی اگر خواسته باشیم به زندگی ادامه بدهیم، باید بدانیم که ترجم و نیکی خیلی خطرناک هستند و بایستی قلب را سخت کرد. او همچنین میدانست که بایستی یک برنامه مشخص تنظیم کرد و برای اجرای آن محکم ایستادگی کرد، حتی اگر ضرورت‌های زمان اقتضا داشته باشد که خلاف جریان سیر کنیم، او میدانست که هیچگاه نباید بایستی تصمیمی را که می‌گیرد نقض کند، او معتقد به اتکاء بقدرت بود و به هیچکس اعتماد نمی‌کرد. این رویداد مکرر به پسرش بازگو میکرد، ولی میدانست که اگر پسرش به سخنان او گوش میدهد، متقاعد نشده است.

در شور جوانی محمدرضا به اشخاص باور می‌داشت و به آنها اعتماد میکرد، تمام آن چیزها شیکه در سوئیس دیده بود او را اروپایی‌منش کرده بود. او هنوز برای اشخاص و موسسات و مطبوعات و غیره را فراموش نکرده بود، برای پادشاه این رویه وانگیزه یعنی حماقت!

(باید اضافه کنم که پسر بعد از دست‌پدر را از پشت بست. مولف)

پادشاه نگران بود که چرا پسرش را به سوئیس فرستاده بود، او می‌بایستی از این اقدام حذر میکرد، این فکر او را رنج میداد و از خود می‌پرسید آیا پس از مرگ او پسرش میتواند حکومت کند؟ (باید اضافه کنم که نگرانی و تاسف او بی‌مورد بود که گفته‌اند، اصل بد نیکو نگردد. آنکه بنیادش بد است - تربیت نا اهل را چون گردگان بر کند است -

۱- خاطرات محمدرضا شاه

یعنی اگرچه در سوئیس تربیت شود، اگر رضاشاه زنده میماند و اعمال و افعال و درندگیهای پسرش را میدید به دست پرورده خود که پس از او روی چنگیز را سفید کرد آفرین میگفت! مولف).

او گمان میکرد که پسرش خیلی ملایم و ضعیف است و بزودی میتواند او را بدام انداخت و با چشمان باز به تله خواهد افتاد و در نتیجه، کارهای انجام شده او نقش بر آب خواهد شد و ایران به سوی هرج و مرج زمان قاجار برمیگردد. چیزی که فکر او را تایید میکرد این بود که به محض خروج از مدرسه نظام پسرش به کارهای بدنام میرفت و چندین روز با اتوموبیل خود ناپدید شد. برای رضاشاه مشکل بود فکر کند که بعضی جوانها دیرتر فکرشان پخته میشود و با اصطلاح سر عقل مییابند! با این فکر رضاشاه پی راه حل میگشت، شاید فکر میکرد راه حل این باشد که استعفا دهد و پسرش را به تخت بنشاند تا وجود او را تکان دهد و در پشت پرده او را هدایت کند تا اینکه به سختی گراید، یا اینکه ممکن بود اصلاحاتی را در قانون اساسی وارد سازد. که الزاماً پیسر ارشدش جانشین او نگردد، زیرا علیرضا فکر اروپایی نداشت و سخت بار آمده بود و طرز تفکر خودش را داشت، معیضاً پیش از تصمیم گیری برای اجرای فکر خود مهلت چندساله ای را در نظر گرفت. در این صورت آیا بهترین وسیله زناشویی برای پسرش نبود؟

۱ - لازم به توضیح است که علیرضا که احتمالاً رضاشاه میخواست او را جانشین خود سازد و این فکر عملی نشد بعداً در سلطنت محمد رضا شنیده شد که همواره سر پر خاشجوشی با برادرش دارد و حتی یکبار با پای خود محکم به بیضه او زده بود که گفتند آسیبی به او رسیده بود و در مسافرت به آمریکا مورد معاینه قرار داده بود، و بالاخره شنیده شد که هواپیمائی که علیرضا با آن از شمال به تهران پرواز میکرد و بین راه سقوط کرد و علیرضا در گذشت، توطئه ای در کار بوده است. علیرضا مردی عصبی، غیور و بلند پرواز بود و بسیاری از صفات پدر خود را داشت و مورد بی مهری برادرش بود!

۲ - بطوریکه از مطالب بالا برمیآید رضاشاه برخلاف میل باطنی خود راجع به آزادی دکتر مصدق شفاعت پسرش میشود ولی ایمن شفاعت او را به تفکر و امیدارد که در سیاست رحم و عاطفه وجود ندارد، و نفس شرور و دیکتاتور او شفاعت پذیر نبود، و چنین استنباط میکرد که

با این رویه زحماتش بباد فنا خواهد رفت و پسرش نخواهد توانست تاج و تختش را حفظ کند، و با این جهت در پی راه حل بود. بعدی این بخشش برای او ناگوار بود که بفکر استعفا افتاده بود تا علیرضا را جانشین خود کند. بنا بر این آزادی دکتر مصدق تا این اندازه برای رضاشاه اهمیت داشت که فکر میکرد بعداً سلسله‌اش نابود خواهد شد و جز با زور و دیکتاتوری نمیتواند دوام یابد و شخص ثابت قدم و سرسختی چون دکتر مصدق که جز به منافع خلق نمی‌اندیشد عاقبت بدی برای دوام سلسله‌اش خواهد داشت.

در خاتمه این فصل باید اضافه کنم که در صفحه ۷۸ این کتاب نوشته شده که رضاشاه پسرش را سه هفته پیش از تاریخ گذراندن امتحانات احضار کرد بدون اینکه دیپلم متوسطه سویس را بگیرد و علت آنرا توضیح نداده است، جهت آنرا سرلشکر شفاشی برای من و مرحوم صالح بیان کرد بدین قرار:

روزی محمدرضا به دانش آموزان پیشنهاد میکند که خرمن های خارج مدرسه را آتش بزنیم، دانش آموزان قبول نمیکنند، او میگوید شما بنزین بخرید من شما آتش میزنم، پس اصرار زیاد بنزین خریداری میشود و شما در حضور بعضی دانش آموزان خرمن های مردم را آتش میزنند که ما حبان خرمن به پلیس شکایت میکنند و کار بالا میرود، بالاخره با راضی کردن ما حبان خرمن و پرداخت فرامت دولت سوئیس فشار میآورد که اگر او از سوئیس احضار نشود او را تعقیب خواهند کرد، و پس بدین ناچار میشود او را احضار نماید. جنس بد نکرده آنکه بنیادش بد است.

<http://chebayadkard.com/>

در اینجا از طرز تفکر ماکیاول مدد میگیریم که چرا بعضی رهبران راحت خود را در رنج مردم میخواهند و برای چند صباحی حکومت کردن خون خلق را در شیشه میکنند و طریقه صحیح و انسانی را رها کرده و صفات درندگی و زورگویی و تندخویی و دیکتاتوری را برمیگزینند؟ و کم و بیش همگی آنان الا استثناء دارای قدر مشترک هایی هستند یعنی: حیوان مفتشی- فریب کاری، زورگویی و ستمکاری و درندگی وغیره؟ مگر لازمه حکومت کردن واجد بودن این صفات است؟

۱- نیکولا ماکیاول در سال ۱۴۶۹ در شهر فلورانس از ایالات مملکت ایتالیا دیده به جهان گشود. او مردی با فضل بود و شغل قضاوت داشت و منسوب به یک خانواده قدیمی بود. او در سال ۱۴۹۴ داوطلب خدمت جمهوری وطن خود گردید و در سال ۱۴۹۸ به سمت رئیس دارالانشای شورای ده نفری حکومت جمهوری فلورانس انتخاب گردید و چهارده سال در این مقام بود. در تاسیس قشون ملی فلورانس جدیدت نشان داد. در سال ۱۵۰۲ با موریت یافت که به رسالت نزد قیصر بورژیا برود، او بطور محرمانه مواظب اعمال او بود. بورژیا پسر پاپ الکساندر ششم است، او یکی از اشخاص قسی القلب و سفاک بود که اعمالش در برانداختن مخالفین با مکر و حيله شهرت داشت و در افکار ماکیاول تاثیر گذارد و شیفته سیاست او گردید. او سیاست شنید و سخن قیصر را ستایش میکرد، و چون فوق العاده از اوضاع هرج و مرج و جنگهای خونین آن دوره و فساد کلیسا و نبودن یک دولت مقتدر بجان آمده بود و یکی از اشخاص وطن پرست بود مایل بود بکنفر مانند قیصر بورژیا پیدا شده و زمام امور ایتالیا را بدست گرفته و به آشفتگی اوضاع خاتمه دهد. او مشاهده کرد که چطور قیصر قشون اجیر را جواب داد و قشون ملی را تشکیل داد و وزارت جنگ را تاسیس کرد و خود وزیر جنگ شد. در این اثنا پاپ الکساندر وفات کرد و ژولیوس دوم به سمت پاپ انتخاب شد. پاپ جدید با خشونت ایالاتی را که تحت حکومت کلیسا بود آرام کرد. ماکیاول به حبس و شکنجه گرفتار شد که داستان آن مفصل است و در این باب ورتقی محلی برای آن نیست، او چندین جلد کتاب نوشت، نویسندگان کتاب شهریاران او را، کتاب آسمانی نامیده اند و بسیاری دیگر انتقاد کرده اند. کلیسای روم کتاب های او را نفرین کرده نجس میدانند و نامش را مترادف ابلیس می شمارد. بعضی دیگر میگویند او کسی است که سیاست را از مذهب جدا کرد و فرق بین اخلاق و سیاست را تمیز داد، او طرفدار آزادی و اصول حکومت جمهوری بود و برای داشتن همین عقیده محبوس گردید و انواع زجر و شکنجه را تحمل نمود، در رفتار و گفتار و کردار یکی از مردان با اخلاق و نیک دنیا بشمار میرود، و همین نکته مسورد تعجب است که مرد خوش قلب و نیک فطرتی مانند او نباید تمام راه های مکر و حيله سیاست را باین سراحت لهجه بیان کند و اصول جاه طلبی و

ماکیا ول در کتاب معروف خود تحت عنوان " لوپرنس " یا شهریار (Le Prince) که پس از انتشار جنجالی بها کرد و نویسندگان و مردان سیاسی انتقادات شدیدی برود آن وارد ساختند و نظریاتش را یکی پس از دیگری ناشی از فکر علیل و زائیده تفکر شیطانی دانستند، با دلایل ثابت کرده است که شهریار بارهبر نمیتواند و نباید پاک طینت و نیک رفتار و نیک کردار و دارای اخلاق انسانی باشد، زیرا این روبه به نابودی او و ملتش می انجامد. برای اثبات نظریات خود موارد تاریخی و مثال های زیادی ذکر کرده است، محققین نیز مطالعاتی کرده اند و جواب های برود این نظریات داده اند که در این کتاب محل بحث آن نیست زیرا از مطلب دور می افتیم و با اصطلاح محل نزاع را کم میکنیم. البته یقین است که " اثبات شیء نفی ما عدا. نمیکند " و بفرض که ما قبول کنیم که نظریات ماکیا ول درباره تمام شهریاران و رهبران صدق میکند، مع هذا استثناء همیشه در هر قاعده ای موجود است، لکن شاید بتوان قبول کرد که رهبران نیک نهاد نادرند و زودتر از دیگران از بین رفته اند، و روبه انسانی آنان به نابودی خودشان منجر شده است، این مطلب را بحکم قیاس منطقی نمیتوان اثبات نمود، بلکه به استقراء باید توسل جست.

باری، خیلی مختصر و گذرا به ذکر پاره ای از نظریات و عقاید ماکیا ول می پردازیم تا معلوم شود بقول او شهریار بارهبر، دارای چه صفاتی باید باشد، او مینویسد:

" یک فرد عادی به دو طریق به اوج ترقی میرسد و به مقام شهریاری بارهبری نائل میگردد، لذا هیچیک از این دو راه را نمیتوان به رشادت یا به اقبال نسبت داد، اگرچه یکی از این دو مربوط به حکومت های جمهوری است، با این حال در اینجا من از هر دو بحث خواهم نمود:

طریق اول ارتقاء به این مقام از راه جنایت و بیرحمی است.

و طریق دوم هنگامی که شخصی عادی بوسیله علاقه هم وطنانش بمقام

رهبری میرسد.

وسایل رسیدن به آنرا بدون ملاحظات اخلاقی تعلیم دهد، و صریحا بگوید نیل به مقصود اتخاذ هر نوع وسیله را مشروع میکند" این عقیده یک حربه برنده بدست مردان جاه طلب و سفاک میدهد. مشاهده اوضاع اجتماعی و سیاسی و فساد اخلاقی علماء روحانی، جنایات پاپ هسسا، تحریکات کلیسا عقده هائی بود که او را بنوشتن چنین کتابی واداشت.

برای تشریح طریق اول دو مثال میآوریم، یکی قدیم دیگری جدید، (مقصود زمان ماکیاوول است) بدون اینکه در ماهیت قضیه وارد شویم، زیرا تصور میکنم اگر تحقیق در آنها لازم شود بهتر است خوانندگان خودشان قضیه را تحت تحقیق درآورند.

آگاتوکلس^۱ نه تنها از اشخاص عادی بود بلکه از پست ترین طبقات عوام بشمار میرفت که بمقام پادشاهی سیراکوس^۲ رسید. پدرش شغسل کوزه گری داشتند، و خود در تمام مراحل عمرش دارای یک زندگانی پست و فاسدی بوده، با داشتن فساد اخلاق فوق العاده دارای فکر قوی، و قوه بدنی بود، از این رو وارد حرفه سربازی شده و تمام مدارج آنرا طی نمود و خود را بمقام سرداری سیراکوس رسانید. همینکه در این مقام ثابت شد، تصمیم گرفت خود را بمقام ارجمند شهریاری برساند، یعنی همان مقامی را که مردم بمیل و رغبت خود با او تفویض کرده بودند مصمم شده همان مقام را بزور و فشار بدون رعایت حقوق دیگران تنهاسا برای خود تخصیص دهد، بنا بر این در یک روز صبح اعضاء مجلس سنا و مردم را دعوت نمود مثل اینکه میخواهد در یک موضوع مهم مملکتی مشورت کند، همینکه جمع شدند بقشون تحت فرمان خود امر داد تمام اعضاء مجلس سنا را با ممولین شهر بقتل رسانیدند و مالک بلا مانع شهر شد و خود را پادشاه سیراکوس اعلان کرد بدون اینکه از مردم آن شهر کوچکترین مقاومتی نشان داده شود.

حال اگر کسی در احوال و اعمال این شخص دقت کند خواهد دید نه بخت و اقبال وی مساعد بود و نه موافقت و همراهی دیگران در کار بود، فقط از زندگانی عادی و مقام سربازی طی مدارج نظامی کرد و با تحصیل هزاران سختی و مشقت خود را به پادشاهی رسانید. و برای حفظ و حراست آن نیز شادان پس صعب و مشکل را تحمل نمود و با ارتکاب اعمال بسیار بدی هم دست زد، البته با تمام این احوال کشتن هموطنان، خیانت به دوستان، نداشتن حیثیت و شرافت، عاری بودن از رحم و مروت و مذهب، تمام این صفات و خصایص را نمیتوان لیاقت و استعداد قابل تمجید دانست، زیرا اینها وسائلیمت که بواسطه آنها میتوان به مقامات عالی رسید، ولی این صفات غیر معدوح نمیتواند بانسان افتخار و بزرگی بدهند.

1. Agathocles Thesicilian
2. Syracuse

اگر رشادت‌های او را در جنگها و خلاص کردن خود را از خطرات و قوت روحی او را در مقابل پیش آمده‌های مخالف و موافق در نظر بگیریم، هیچ دلیل ندارد که او را کمتر از سرداران نامی بدانیم؛ ولی از طرف دیگر ظلمهای بی‌حد و حساب او و اعمال مخالف انسانیت که از او سر زد و جنایات بی‌شماری را که مرتکب شد، مانع از آنست که ما او را جزو مردان بزرگ عالم بشمار آوریم، در هر صورت هرگز ما نمیتوانیم موفقیت‌های متوالی او را باقبال و بالیاقوت و بیا یکی از این‌ها و نسبت دهیم.

در عصر خود ما (عصر ماکیاوول) در هنگام پاپی الکساندر ششم آلی وروتو، آفرمو^۱ از خود یک طفل باقی گذاشت، این طفل سرپرستی خالوی خویش برای چندی تربیت شد، پس از آن با اینکه هنوز خردسال بود پیش پاپ اولو ویتالی^۲ فرستاده شد، که یکی از سرداران نامسی آن عهد بود تا در فنون نظامی تحت فرمان او تربیت شود. بعد از مرگ این سردار در تحت سرپرستی برادر او با موختن فنون نظامی مشغول شد، چون دارای هوش و ذکاوت سرشار بود و فوق العاده قوه تحمل شدائد و معاقبات را داشت و نیز صاحب عزم راسخ و اراده^۳ معکم بود در اندک مدتی یکی از سرداران نامی مملکت خود گردید، و وقتیکه بدین درجه رسید خیال کرد خدمت کردن در تحت او امر دیگران برای او شرم آوراست لذا باز غایت استاد خویش و تشویق عده^۴ از سکنه فرمو^۵ که رقبت را به آزادی وطنشان ترجیح داده بودند | نقشه‌ای طرح کردند که او شهر را متصرف شود، بنا بر این به خالوی خود نوشت که پس از سالیان در از غیبت از وطن اصلی خویش مایلتت بار دیگر از او و وطن خود بیدن کند و در ضمن به کارهای پدری نیز رسیدگی نماید، برای اینکه خودی نشان ندهد و در ضمن به موطنانش ثابت کند که اوقات خود را به بطلالت نگذرانده است، از خالوی خود خواهش کرد که اجازه دهند یکصد نفر از سواران خود را که جزء دوستان او بودند برای احترام همراه بیاورد، و همچنین از خالوی خود تمنا کرد ترتیبی دهد که اهالی شهر فرمو از او پذیرایی شایانی بنمایند که در خور مقام او باشد، زیرا نه تنها این عمل به اعتبارات او خواهد افزود، بلکه برای خالوی او نیز خوب است که ب مردم نشان دهد زحمات او در تربیت او بی‌نتیجه نبوده است.

1. Aliverotto of Formo

2. Paolo Vittali

3. Formo

جیروانی^۱ خالوی او در این موقع از اقداماتش که باید بسرای اعتبار خواهدزاده^۲ خود بکند هیچ کوتاهی نکرد و او را با جلال و شکوه استقبال نموده و وارد شهر گردانید، و در خانه خود منزل داد، پس از استراحت چند روزه تصمیم گرفت که خیال شیطانی خود را اجرا کند، بنا بر این ترتیب یک مهمانی مجلل و باشکوهی را داد که در آن خالوی خود وعده^۳ زیادی از رجال معتبر شهر دعوت شدند، همینکه غذا صرف شد، صحبت از اعمال الکساندر ششم و پسر او سزار بمیان آمد و به محض اینکه مجلس گرم صحبت شد به حاضرین اظهار نمود که در این اطاق عمومی جای این مذاکرات نیست بهتر است با طاق خلوتی برویم و در آنجا آزادانه دنبال صحبت گرفته شود، بدین ترتیب به اطاق دیگری رفتند و هر کس بجای خود نشست، در این اثنا سواران او که در کمین بودند پیرون آمده تمام اشخاص را به قتل رساندند، حتی خالوی خویش را نیز دستور داد کشتند (بقول سعدی: کس نیا موخت علم تیر از من -

که مرا عاقبت نشانه نکرد. مولف)

پس از این واقعه الموروتو^۴ براسب خود سوار شده در خیابان ها بحرکت درآمد و قصر حاکم شهر را محاصره نمود و تمام را بوحشت انداخته، بالآخره همدا را وادار به اطاعت خویش کرد، و باین طریق خود را مالک و صاحب شهر گردانید و هر کس را که مخالف با نظریه^۵ او بود و یا ممکن بود بعدها در سر راه او واقع شود و مقاومت کند به قتل رسانید، و در عرض یکسال که فرمانفرمائی فرمود با او بود ترتیبات لشکری و کشوری را طوری منظم و مرتب نمود که نه تنها خود را در حکمرانی ثابت و برقرار کرد، بلکه اهمیت و ابهت او چنان شد که حتی برای همسایگان اطراف خود نیز خطرناک گردید، و برانداختن این شخص مانند برانداختن آکا توکلس (که شرح آن گذشت) فوق العاده مشکل گردید، ولی سزار بورجیا^۶ به او دست یافت و او را پس از یکسال از آن قصابی که کرده بود در دام گرفتار کرد و با استادش ویتلوزو^۷ که در فن جنگ و خیانت ورشادت هم دست بودند بدار آویخت .

حال ممکن است این سؤال پیش آید که چگونه آکا توکلس و امثال او

1. Giovanni Fogliani

2. Oliverotto

3. Vitellozo

پس از سفاکی و خونریزی و ظلمهای بی حد توانستند برای مدت های مدید در مملکتشان در امن و امان زندگی کنند و خودشان را در مقابل حملات سخت خارجیها حفظ کنند بدون اینکه در داخله مملکت کسی علیه آنها توطئه کند و یا اینکه سکنه نسبت به آنها خیانت نمایند در حالی که عده زیادی ظالم و سفاک نتوانستند حتی در موقع صلح و آرامش هم خودشان را حفظ کنند، در صورتیکه اوقات جنگ به مراتب مشکل تر خواهد شد؟ من تصور میکنم اینطور میتوان جواب داد که این مسئله به این موضوع بستگی دارد که خونریزی و سفاکی بچه نیتی اعمال گردد، به نیت خوب یا بد!

آن ظلم و خونریزی که گفته میشود به نیت خوب و بجا اعمال شده (اگر چیزهای بد را بتوان خوب نامید) آنها می هستند که فقط یکبار اعمال میشوند و آن هم برای استحکام مقام و احراز سلطنت یا رهبری، و بعدا پس از اشغال مقام دیگر بهیچوجه تکرار نشود، مگر بطور ملایم و آرام برای خیر و صلاح توده های که بر آنها حکومت میشود، اگرچه در بدو امر خشونت اندک باشد ولی بتدریج فزونی مییابد، اشخاصی که با جرای اصل اول (یعنی صرف خشونت) قائلند ممکن است بهرافت خداوند دل بندند که از گناها نشان صرف نظر کند و با مردم آنها را بدبخشنده مانند آکاتوکلس که عاقبت آنها ناامیدی بار نیارود ولی پیروان طریق دیگر (یعنی آنان که صرفا به زور همواره متوسل میشوند و بیش از یکبار آنها اجرا میکنند) نمیتوانند خودشان را از عواقب وخیم آن رویسه برحذر دارند.

بنابراین ممکن است چنین نتیجه بگیریم که هنگام تصرف یک مملکت شخص فاتح باید تمام مدماتیکه بخواهد بمردم وارد بیاورد قبلا آنها را پیش بینی کند و فقط یک نوبت بمردم ضربت وارد آورد، و طوری باشد که هر روز محتاج بارتکاب آنها نشود و این قدرت را داشته باشد که بواسطه ترک آن خشونت ها افکار مردم را مطمئن و راحت سازد، هر کسی که خواسته باشد غیر از این رفتار کند باید پیوسته شمشیر خود را از نیام کشیده و حاضر داشته باشد و صرف نظر از حیات اتباع خود نماید، زیرا همینکه مردم در تحت فشار دائم واقع شدند، هرگز حسن اعتماد نسبت به آن رهبر یا شهریار پیدا نخواهند کرد، بنا بر این هر ظلم و فشار و سختی که باید وارد شود خوب است فقط یکبار اعمال شود

و اثرات تلخ آن چون فقط برای یکبار است چندان دوامی نخواهد داشت
 و همینکه بطور آرام و ملایم و ملاحظت و ملایمت رفتار شود طولی نخواهد
 کشید که آن معائب بخوبی جبران خواهد شد. یک رهبر یا شهریار ماضی
 و مجرب سزاوار است که حکمرانی خود را طوری عاقلانه شروع کند و با ملت
 خود چنان با تدبیر زندگانی کند که در هر تخییرات خوب و بد یا اتفات
 مخالف و موافق که بروز میکند مجبور نشود همواره سیاست و رفتار خود
 را نسبت بملت تغییر دهد، زیرا اگر محتاج به تغییر رویه شود که
 بدبختی یا اتفاق سوء و یا دشمنی پیش آید البته توسل به خشونت و
 سختی بی موقع خواهد بود. و هر نوع مسالمت و مهربانی هم بکسار رود
 بهدر خواهد رفت چونکه پرواضح است که توسل به این وسایل از روی ناچار
 بوده و ملت هرگز از رهبر یا شهریار ممنون نخواهد شد. پس مهربانی
 با بستنی بتدریج اعمال شود که مردم آنرا مزه مزه بکنند تا بهتر آنرا
 درک کنند، و اگر خشونت هنگام بدبختی و ناتوانی اعمال شود بی موقع
 است و اگر در آن موقع مهربانی کنند نیز بی موقع میباشد.

بقول ملک الشعراء بهار:

تکیه به سرنیزه توان کرد، راست بوسر سرنیزه نشاید نشست
 باید رهبر یا شهریار طوری رفتار کند که با اتباعش زندگی کند که
 هیچ حادثه‌ای نتواند او را متزلزل کند، یعنی در تنگی و رفاه و بدبختی
 و بدحالی و زیان و نقصان مالی و جانی، یا در شادی و نیکوئی و غم و اندوه
 در همه احوال یار و شریک اتباعش باشد، چه اگر نیک بختی از او روی
 گردان شد به بدی گرایش کردن در حالیکه شریک اتباعش در هر صورت نباشد
 اعمال خشونت و بدی بی موقع خواهد بود و دیراست، پس در سزا و ضرا
 باید یار و شریک ملتش باشد و بموقع سختی یا نیکوی را اعمال کند.
 ماکیا و ل در فعل دیگر راجع به صفات ممدوحه یا مذمومه شهریاران یا
 مردمان معروف که بواسطه آن صفات مورد ستایش یا تکذیب واقع شده‌اند

۱ - سزا بمعنی شادی و نیکوئی و معانی دیگر، و ضرا بمعنی سختی
 و بدحالی، زیان و نقصان در مال و جان (فرهنگ علی‌اکبر نفیسی، ناظم
 الاطباء، جلد سوم) نخواهم لاجرم نعمت شه در دنیا نه در جنّت است -
 همی گویم به هرساعت چه در سزا چه در ضرا - که یارب مرسناش را سنایش
 ده تو در حکمت - چنان گز وی به رشک آید روان بوملی سینا .

مینویسد " کسی که بخواهد ما بین اشخاص ناباب و بی آبرو، با شرف و با آبرو زندگی کند بزودی محروم و نابود میگردد، لذا بیک رهبر که میخواهد با برجا بماند بایستی آگاه باشد که همیشه نعمتیوان خوب و پاک بود، بلاشک اگر رهبری تمام صفات حسنه را واجد باشد مطلوب است، اما چون طبیعت بشر کامل و واجد تمام صفات حسنه خلق نشده، ضروری است که رهبر برای حفظ موجودیت خود بسیار محتاط باشد تا به صفات زشت است آلوده نگردد، اما رهبرانی که برای داشتن صفات خوب امنیت کشور و موجودیت خویش را بخطر بیاندازند نباید بخاطر واجد بودن این صفات چنین کنند و موجب نابودی خویش و کشور گردند، بنا بر این نباید از گفته های اشخاص و ملامت ها نگران شوند و میباید بفرموده را بخاطر حفظ کشور باید به پذیرند، چه آنکه اگر بدقت بنگریم آن صفتی که بنظر خوب و قابل تحسین میرسد رهبر را بطور اجتناب نباید پذیرد تا نابود خواهد کرد. بنا بر این عیبی که بنظر میرسد تا هنجار و زشت است موجب بقا و امنیت او میگردد، و واجد بودن آن عیب ضروری است (شاید سمدی از همین روی گفته است: هر عیب که سلطان به پسندد هنراست | یعنی برای خودش هنراست |)

در فصل دیگر راجع به ظلم و ترحم که پادشاهان و رهبران ممکن است اعمال کنند و ترجیح هر یک برد دیگری، و اینکه کدام یک برای رهبران لازم است مینویسد " ... هر پادشاه یا رهبری مایل است او را با رحم و مروت بدانند، نه ظالم و جابر، با این حال باید مواظب باشد که این صفت رحیم بودن او وسیله سوء استفاده دیگران نشود. سزار بورژوازی به ظلم معروف بود، لیکن ظلم او مملکت رومانا را امنیت داد و متحد نمود و آنها را تحت اطاعت در آورد، بنا بر این اگر ما بحقیقت امر متوجه باشیم، خواهیم دید که این آدم دل رحم نیز از اهالی فلورانس بود، زیرا که اهالی فلورانس برای اینکه نسبت ظلم به آنها داده نشود گذاشتند بواسطه اختلافات و ضدیت شهر پیستوزا^۱ ویران شود، این است که یک شهریار عاقل نباید از کلمه ظلم که به او نسبت خواهند داد ملاحظه داشته باشد، معموما موقعیکه بواسطه آن میتواند ملت خود را متحد و مطیع و با وفا نگاه دارد، زیرا وقتی که او بتواند اغتشاش و ناامنی و هرج و مرج را بواسطه بعضی عملیات شدید ساکت و آرام کند،

1. Pistja

در آخر کار بیش تر دلرحم و خوش قلب بقلم خواهد زلفت تا اینکه بگذارد
 ترحم زیاد جریبان صحیح کارها را از مجرای اصلی خود منحرف نموده کار
 بشورش و غوغا بکشد، و بالاخره بخون ریزی منجر شود، چونکه اغتشاش
 و شورش و بلوا سرمنشأ فساد و خرابی مملکت است، در صورتیکه فشار
 و سختی که از طرف رهبر اعمال شود اینها فقط متوجه اشخاص قلبیسل و
 معدودی میشود و با تمام این احوال برای رهبر تازه غیرممکن است
 بتواند از این رسم فرار کند، برای اینکه مملکت مطوا از خطر است،
 در هر حال یک رهبر نباید استی از سایه خود بترسد، و به گزارش های
 وحشت ناک گوش فرا دهد برعکس میبایستی در باور کردن آن گزارش ها
 دقیق باشد نه زود باور، و ملایمت را با احتیاط توأم نماید. در اینجا
 این سؤال پیش میآید که آیا بهتر است مردم رهبر را دوست داشته
 باشند یا از او و ا همه داشته باشند؟

جواب این است که مردم عموماً حق ناشناس هستند و افکار خود را
 تغییر میدهند و به منافع شخص خود میاندیشند، مادام که خوبی کنی با
 تو هستند و تمام هستی خودشان را به اختیار تو میگذارند حتی اولاد و
 کسان و جانیشان را هم در راه تو میدهند و این در خالتی است که خطر دور
 باشد، ولی اگر با خطر مواجه شدند دست به شورش میزنند، اما رهبری
 که متکی به عبارات و کلمات شیرین باشد خود را مواجه با حوادث خواهد
 کرد، زیرا دوستانی که به قیمت پول فراهم کرده و نه با جلب افکارس
 و غمروسیات اخلاقی، همیشه منفعت سلب شد متفرق میشوند، و هنگامیکه
 به وجود آنان احتیاج هست شمارا رها میکنند.

بهر حال ممکن است گفته شود که بهتر است هم دوست داشتن و هم ترس
 درباره رهبر صادق باشد، لیکن محبت را با ترس ممکن نیست در یک جا
 جمع نمود، و اگر بخواهیم یکی از این دورا انتخاب کنیم به مراتب
 بهتر خواهد بود که ترس را بر محبت ترجیح دهیم، برای اینکه بطور کلی
 مسلم شده است که بشر ناسپاس، متلون، و فدا راست و طماع، برای احتراز
 از خطر حاضر است مادام که استفاده آنان سلب شد خدا میشوند.
 بعلاوه مردم در رفتارشان نسبت بکسی که خود را مهربان و محبوب نشان
 داده است چندان متوجه و دقیق نیستند، در صورتیکه بیشتر نسبت بآن
 کسی که خود را ترسناک جلوه داده است متوجه و دقیق میباشند، زیرا
 محبت فقط با رشته یک عهد و میثاق بسته شده است و چون بشر زودرنج است

این رشته به تهرنگ یک نفع قلیل شخصی، هر آن قابل پاره شدن است، ولی ترس این طور نیست، ترس بسته به خوف مجازات است ورشته ایمن خوف هم هرگز بست نمیشود.

در هر حال یک رهبر مال اندیش باید ترس را چنان عاقلانه با برجا کند که اگر نتواند جلب محبوبیت بکند اقلاً منفور نشود، زیرا بکنفر ممکن است طوری باشد که از او بترسند ولی طرف نفرت هم واقع نشود، ممکن است این موضوع صحیح باشد، ولی باید دانست تا موقعی است که بعرض و ناموس و جان مردم دست درازی نشود، و اگر مجبور باشد کسی را بقتل برساند باید علت و دلیل روشنی برای ارتکاب این عمل داشته باشد، ولی مافوق همه اینها باید از دست درازی به مال مردم احتراز کند، زیرا که مردم مرگ پدر را زودتر از مال پدر فراموش میکنند، به علاوه هرگز دنبال بهانه برای ضبط اموال مردم نباید گشت، کسی که فقط یکبار با غارت مال مردم زندگی کرده باشد همیشه دلیل و برهان کافی برای غصب مال مردم در دست خواهد داشت، و حال آنکه دلیل برای خوشریزی به آن اندازه ها لازم نیست و زود هم دنباله آن قطع میشود.

در فصل دیگر راجع به صادق القول بودن رهبران می نویسد " هر کس میدانند که چه نعمت بزرگی است، اگر رهبران در گفتار درست قول، و در عمل درست کردار باشند، و اگر جز این باشد حیلہ گر و مکار است، با وجود این دیده میشود رهبرانی که برای اقوالشان کمتر اعتبار قائلند، ولی فهمیده اند چگونه بواسطه زیرکی و تزویج بر دیگران غلبه کنند این چنین رهبرانی کارهای بزرگ انجام داده اند، و در پایان کار هم بهتر از دیگران که بدست قولی و خوش عهدی تکیه داشتند موفقیت حاصل نموده اند، بنا بر این باید تفهیم کرد که طریق عمل پیش از دو راه نیست یکی مطابق قوانین عمل کردن، دیگری به آرزو، طریق اولی مخصوص انسان است دومی مخصوص حیوان، اما چون طریق اولی تقریباً غیرمؤثر است، پس ناچار از روی احتیاج باید به طریق دومی متوسل شد.

در این صورت برای یک رهبر لازمست طریق اعمال هر دو را بخوبی بداند، هم رویه انسان را و هم رویه حیوان را، نویسندگان ادوار گذشته این درس را محرمات آموخته اند و رهبران را تعلیم میدادند و اشخاص مهم یک معلم انسان و حیوان داشته اند، بدین معنی که بسته

رهبران میآموختند که به هر دو طبیعت آشنا شوند و در موقع خود بکسار
 بروند، زیرا داشتن یکی بدون دیگری نقصی است بزرگ. اینکه در انسانه
 های قدیمی یونان انسانها را بایدن اسب مجسم مینمودند از همین لحاظ
 بود یعنی انسانی که زور اسب را داشته باشد، ولی از آنجا شکیکه شخص
 پادشاه باید بداند صفت حیوانی را چطور باید عاقلانه بکسار برود،
 پس لازم است از میان حیوانات خصال شیر و طبیعت رو با را سرمشق خود
 قرار دهد، چونکه شیر قادر نیست خود را از دامها حفظ کند، و برای
 رو با هم فراز از چنگال گرگ غیر ممکن است، پس رهبر باید به صفات
 رو با آشنا باشد، که دام ها را تمیز بدهد، و باید شیر صفت باشد که
 گرگ را فراری دهد، تنها تقلید از شیر هم سیاست عاقلانه نیست و
 بهمین دلیل است که یک رهبر با هوش نمیتواند، و نباید به قبول خسود
 صادق و پایبند باشد و اگر صادق القول باشد قطعا برای او زیان آور
 است و آن علل هم که باعث دادن این قول بوده از بین رفته است. هرگاه
 تمام مردم خوب بودند دادن این بند صحیح نبود لکن از آنجائی که
 اغلب عاری از شرافت هستند و قول خودشانرا نسبت به رهبران نگاه
 نمیدارند، بنا بر این رهبر هم نباید سر قول خود نسبت به آنها
 ایستادگی کند و هیچ رهبر یا شهرداری برای بدقولی خود که دلائل ظاهری
 الصلاح دارد گرفتار فرور و خسارت نشده است و همیشه میتواند بدقولی
 خود را توجیه کند و بالعکس چه معا هدات و قراردادهای مهم که با
 تشریفات منعقد شده بلا اثر مانده، و بواسطه مهد شکنی های رهبران همه
 باطل گردیده است، و هر رهبری که رول رو با را بازی کرده موفقیت
 بیشتری داشته است.

اضافه میکنم که باید روی این ریاکاری بگر رنگ و روغن شفاف
 مالید، مسئله اینجاست که رهبر رول خود را خوب بازی کند، مردم بحدی
 ساده لوح هستند و تابع احتیاجات آنی خود میباشند، و بحدی ضعیف
 هستند که به آسانی میتوان آنها را گول زد، و کسی که میخواهد گول بزند
 راه آنها پیدا میکند برای اثبات مطلب مثلی میآوریم:

با پالکساندر ششم همیشه مردم را گول میزد و همواره وسائل این
 گول زدن را فراهم میآورد، هیچکس با اندازه او و طریقه او شری برای
 قبولاندن قول خود نداشت و هیچکس پیش از او نقض قول نمیکرد و مردم را
 فریب نمیداد، او به قسم و گفته های خود پایبند نبود، هیچ عاملی

یعنی افراض و غیره در او مؤثر نبود، موقعی که میخواست حرفهای او را
 باور کنند، تمام وعدههای خود را با طرز نقوری تحویل میداد و با وجود
 تمام اینها با انجام تعهدات خود کمتر توجه داشت، با اینحال چون
 طبیعت بشر را خوب شناخته بود همیشه در زیاکاریهای خود موفق میشد
 هیچ لزومی ندارد که یک رهبر یا شهریار تمام صفات پسندیده را دارا باشد
 ولی لازم است خود را طوری جلوه دهد که تمام این صفات را دارا است،
 اگر رهبر مردم نشان دهد که دارای تمام صفات نیک است بسیار مفید
 است، مثلا مردم بدانند که رهبر دارای رحم میباشد، با وفا و با عاقله
 است، بشردوست و متدین است، خوب کردار و دارای امثال این صفات است
 اما از طرف دیگر تعادل فکری رهبر باید طوری باشد که اگر روزی
 لزوم پیدا کرد که آنطورها نباشد قادر باشد که چگونه صفات ضد صفات
 خوب را اعمال کند و خود را تغییر دهد، یک رهبر مخصوصا آنکه تازه
 به رهبری رسیده، نمیتواند تمام قوانین اخلاقی را بشمارد اینک در
 انظار مردم بواسطه دارا بودن آنها خوب بشمار نیاید رعایت کند،
 اغلب رهبران مجبور میشوند برای اینکه مملکت خودشان را حفظ کنند
 مخالف عهد و میثاق، و ترحم و انسانیت، حتی مذهب اقدام کنند، رهبر
 باید همیشه فکر خود را برای تغییر حالت حاضر داشته باشد همچنانکه
 جذر و بنادهای تقدیر تغییر پذیرند، لذا رهبر نباید راه صواب را
 ترک گوید، ولی اگر روزی محتاج شد راههای بد را تعقیب کند باید
 بداند چگونه باید آنها را به پیماید، پس باید دقیق باشد چیزی زود
 لب او خارج نشود که از صفات خوب عاری باشد و همه باید چنین تصور
 کنند که رهبر مجسمه رحم، درست قولی، شامت، مهربانی و دیانت است و
 هیچ صفتی بهتر از عظمت دیانت نیست که رهبر بدان متصف است، همه باید
 قبول کنند که رهبر متدین است، زیرا قضاوت مردم در چشمهای آنان
 است نه در دستشان، باین معنی که همه میتوانند ببینند، ولی فقط
 چند نفر معدودی میتوانند لمس کنند، بعلاوه هر کس شما را آنطور که
 بنظر میآید مشاهده میکند، ولی عده قلیلی میدانند شما چه نوع آدمی
 هستید و آن عده قلیل جرئت ندارند با عقیده آن عده کشمیری که قدرت و
 عظمت رهبر مساعد آنهاست اظهار مخالفت کنند، بعلاوه در اعمال رهبران
 و پادشاهان نمیتوان شکایت به محکمه برد و داوری خواست، فقط به
 نتایج اعمال آنان نظر میکنند، لذا اگر رهبری قادر باشد نفوذ خود را

در قلمرو رهبری خود محکم و ثابت نماید و سائلی که همیشه برای این
نیت اعمال شده با تحسین و احترام قضاوت شده قابل تعدیق هر کس است
زیرا که توده مردم فریفته ظاهر شد و نتیجه را نگاه میکنند و سکنه دنیا
هم از توده مردم درست شده اند فقط عده قلیلی خورده خواهند گرفت
در صورتیکه عده کثیری سکوت اختیار میکنند.

در فعل دیگری ما کپاول راجع به احترام از متعلقین چنین مینویسد:
" یکی از اشتباهاتیکه ممکن است برای رهبران و شهریاران به
سهولت رخ دهد موضوع متعلقین و چاپلوسان است... اگر رهبران
بخواهند خودشانرا ازشر آنان ایمن نگاه دارند، این ایمن بودن هم
باز معایب دیگری خواهد داشت؛ فقط یک طریق است که میتوان بوسیله
آن از این شر و فساد مصون ماند، و آن این است که متعلقین و چاپلوسان
یقین کنند رهبر ارزشیدن حقیقت ملال خاطر نخواهد داشت، ولی وقتی
که هر کس آزاد باشد که حقیقت امر را آزادانه در حضور رهبر بیان کند،
آنوقت از احترامات لازمه رهبر کاسته خواهد شد. بنابراین یک رهبر
با تجربه و محتاط طریق میانه روی را همیشه اختیار خواهد کرد، یعنی
یک عده مردمان دانشمند را از میان ملت خود اختیار خواهد نمود و
فقط بدانها اجازه این آزادی بیان را خواهد داد که هر چه رهبر
سوال میکند آنها حقیقت امر را آزادانه بذر رهبر عرضه دارند و
اظهار عقیده کنند، و این حق ابدی دیگری نباید داده شود. پس از
استماع نظریه آنان خود باید شخصا تامل و تفکر کند و قضاوت نماید.
رفتار رهبر با آنان بطور فردی یا جمعی باید طوری باشد که بر آنان
مسلم شود هر اندازه در صراحت بیان و اظهار عقیده آزاد باشند بیشتر
مورد توجه رهبر واقع میشوند، اگر رهبر جز این عمل کند مغلوب
چاپلوسان میشود و با اینکه در اثر تردید دانشی مفایدش تغییر میکند
و از اهمیت و اعتبارش کاسته میشود.

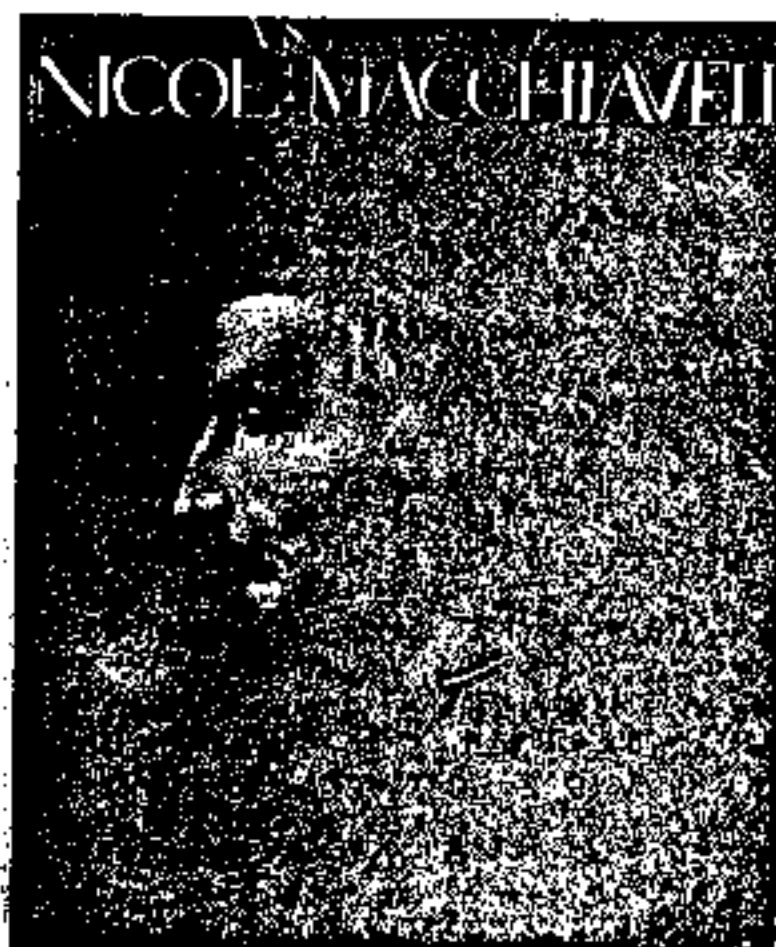
۱ - در پایان این بحث باید اضافه کنم که در خصوص ضد افکار و مقاید
ماکیاویل (Anti Machiavel) اصولی نوشته شده که تا حال ترجمه نشده
است که اگر فرصتی دست داد در جزوه ای از متن فرانسه آن ترجمه خواهم
کرد و نظریه خود را نیز ابراز خواهم داشت. و این امر کار دیگری
است که فعلا از حوصله این کتاب خارج است؛ آنچه تا حال ترجمه شده،
راجع به نظریات ماکیال است نه ضد آن. (مولف)

بی‌مناسبت نیست در اینجا شعری از ایرج‌میرزا بیاریم تحت عنوان "بقای انساب" که حاصل آن، و عبارته آخری آن این است که هرکس زور دارد بر دیگران خود را تحمیل میکند و ضعیف محکوم به نیستی است و به گناه ضعفش باید تحمل تمام شدائد را بنماید:

– بقای انساب –

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عصر
لحم نخورد و ذوات لحم نیاورد
در مرض موت با اجازه دست‌سور
خادم او جوجه‌ها به محضر او برد
خواجه چو آن طبرکشته دید برآبر
اشک تحسر زهر دو دیده بیفشرد
گفت چرا ماکیان شدی، نشدی شیر
تا نتواند کست به خون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

<http://chebayadkard.com/>



MACHIAVELLI,

Peinture. Auteur inconnu.

Galerie des Offices, Florence. Photo Altinari-Giraudon.

<http://chebayadkard.com/>

یک دیکتاتور مذهبی- سیاسی در دادگاه تفتیش عقاید

کالون و رقیبش کاستلیون^۱ CALVIN-CASTELLION

اینهم مثل دیگری از دیکتاتورهای مذهبی- سیاسی ظالمانه فرد جا- طلب، قشری و کینه‌توزی که بشریت از آن رنج میبرد؛ همان سالی که کالون متولد شد، شخصی بنام Servet نیز دیده به جهان گشود. او در سن پانزده سالگی برای رهائی از تفتیش عقاید زادگاه خود را ترک کرد و به تولوز (Toulouse) (فرانسه) رفت، و در آنجا به تحصیلات خود پرداخت. پس از پایان دانشگاه به ایتالیا رفت، این شخص انسان دولت‌به‌مبارزان مذهبی پرداخت و به تغییر وضع و قواعد کلیسا به‌توشتن اقدام دست زد. او لوتر (Luther) و زویگلی (Zwigli) و کالون را بقدر کافی انقلابی نمی‌دانست، زیرا آنها مسئله تثلیث را قبول داشتند.

۱- کالون Calvin متولد شهر نیون No on ۱۵۰۹ - ۱۵۶۴ مؤسس اصلاحات مذهبی کاتولیک در فرانسه و سوئیس که در این کشور درگذشت و یک جمهوری پروتستان تاسیس کرد. کاستلیون Castellion عالم الهیات و انسان دوست فرانسوی متولد فرانسه ۱۵۱۵ - ۱۵۶۳، دو ترجمه از انجیل نموده یکی به زبان فرانسه، یکی به زبان لاتین. او رقیب سرسخت کالون بود.

۲- سرو Servet پزشک و عالم الهیات، اسپانیولی، که در شهر Vill Anueva (Aragon آراگون) در تاریخ ۱۵۱۱ دیده به جهان گشود و در تاریخ ۱۵۵۳ در ژانوا به تحریک اقدام کالون زنده سوزانیده شد.

۳- تثلیث یا سه‌گانگی که از معتقدات کاتولیک‌هاست چنین است که پدر، پسر، و روح القدس را مطرح میکنند، که می‌گویند هر سه یکی است و از یک وجود حکایت میکنند که این مسئله معمای مذهبی است! و در اینجا وارد بحث نمی‌شویم (مؤلف)

او معتقد بود این سدگانه‌گی و تقسیم با وحدت وجود باری تعالی منافات دارد، او با خرافات و تعصب‌بیمارزه برخاست، او میخواست به تجدید طلبان و اصلاح طلبان کلیسا ثابت کند که آنان بقدر کافی از عهده رفوم و اصلاح کلیسا و پایه‌گذاری مجدد کلیسا برنمی‌آیند، و تنها او به حقیقت دست یافته است، او با تمام دانشمندان عصر خود تماس حاصل کرد و از آنها خواست که بر مسئله تثلیث خط بطلان بکشند.

(مقصود سدگانه‌گی یعنی پدر، پسر، و روح القدس است) واضح است که گفته غیرعادی او چه جهانی در آن عصر بها کرد، زیرا او میخواست که متفکرین نظریه خود را تغییر دهند و به معتقدات افراطی این دانشجوی اسپانیولی بپیوندند.

بعضی‌ها او را ملحد خواندند و سگ نجس می‌پنداشتند و می‌گفتند او دارای روح شیطان است و جهنمی نام میدادند، و اعلام می‌کردند که این جنایتکار میخواهد با نظریات جهنمی خود آئین مسیحیت را واگسوس نماید، او به سخنرانی در هرکوی و هرزن پرداخت و کتابی نوشت و دلائل خود را عرضه کرد. در سن ۲۲ سالگی رساله خود را تدوین کرد. بوسر Bucer علیه او برخاست و اظهار کرد که با پستی شکم او درید، و از این بعد در محیط پروتستان ها سرو فرستاده شیطان لقب گرفت. واضح است چنین شخصی که نه تنها نظریات کاتولیک ها بلکه پروتستان ها را نیز تخطئه میکند در عصر تعصبات مذهبی چه سرنوشتی خواهد داشت، برای او دیگر هیچ پناهگاهی نبود، دیگر سلفی یافت نمیشد که بر آن استراحت کند. از روزیکه او بعزت چاپ کتابش ملحد شناخته شد مانند یک حیوان وحشی و سرگردان میزیست، فقط برای او یک راه باقی مانده بود، که از دیدگان مردم دور باشد و نام خود را نیز فراموش کند (او خود را بنام Villanovus نامید) سپس به تحصیل علم طب پرداخت، او در عین حال در دانشگاه تدریس ستاره‌شناسی و نجوم میکرد، با این جهت با مقامات دانشگاهی درگیری پیدا کرد و با تدریس نجوم و ستاره‌شناسی که قوانین کلیسا و قوانین عادی آنرا محکوم کرده بودند مجبور شد گمنام زندگی کند، مبادا هویت حقیقیش فاش گردد. او پاریس را ترک کرد و به وین رفت، در آنجا به معالجه بیماران پرداخت و پزشکی نماینده کلیسا شد و بنام دکتر ویلانو Villanove مدتی به زندگی آرامی ادامه داد، ولی از نظریات خود دست برنداشت، زیرا هنگامیکه

عقیده‌های در شخص تجلی کند دیگر در وجودش خاموش نمی‌شود و نظریه برای رشد و برای بقای حیات خود نیاز به محیط آزاد دارد و نمی‌توان آنرا پنهان نگاه داشت و باید نور آن عالم را روشن کند. سرو رنج می‌برد که مسیحیت براه فلت خود ادامه می‌داد، لذا برای شکین خاطر خود بدبختانه به کالون Calvin اعتماد کرد و نظریات خود را وسیله نامهای با او در میان گذارد، ابتدا کالون سکوت کرد، ولی پس از چندی سعی کرد نظریات سرو را رد کند و او را به اشتباهاتش واقف سازد، لیکن طرز نوشته "سورانه" سرو خشم او را برانگیخت زیرا او به کالون نوشته بود "من مکرر بتو اخطار کردم که تو اشتباه میکنی و راه فلت می‌پیمایی که به تثلیث قائل هستی" هنگامیکه او حاشیه‌های بر کتاب کالون نوشت و برای او فرستاد، کالون گفت "سرو حاشیه‌های و هن آوری بر کتاب من نوشته و چون سگ مرا گاز گرفته است" ولی کالون نمی‌خواست با یک بیمار غیر قابل علاج طرفیت پیدا کند و انتقادات او را چون بانگ خر تلقی میکرد، لکن سرو بجای اینکه بفهمد با چه دشمن خطرناکی طرف شده بمبارزات خود ادامه داد، حتی دست‌نهیته‌های کتاب خود را برای او فرستاد و نوشت "چون تو میترسی که من برای تو یک شیطان باشم، من حرفی ندارم، پس دست‌نهیته‌های کتاب مرا مسترد کن، اما اگر صمیمانه فکر میکنی که پاپ یک ضد مسیحی است زیرا تو آئین پرتستان را دنبال میکنی، بنا بر این تو باید در همین حال متقاعد باشی که تثلیث و غسل تعمید نیز قسمتی از عقاید پاپ است و آنرا نیز باید محکوم کنی".

کالون به او جواب نداد و دست‌نهیته‌های او را هم مسترد نداشت و آنرا اسلحه‌ای علیه او نگاهداری کرد که بموقع خود از آن استفاده کند. سرو به یکی از دوستانش نوشت "من میدانم که برای افشای حقیقت باید بمیرم، ولی این فکر مرا آزار می‌دهد در پیش گرفته‌ام باز نمی‌دارد".

سرو واقف بود که انتشار کتابش که ۷۰۰ صفحه بود چه خطری را برای او دربر دارد، نه تنها او بلکه ناشر و آنها که در انتشار کتاب با او کمک کرده‌اند با خطر جانی مواجه بودند، لکن او با وجود تفتیش عقاید از حاصل پولی که سالها جمع آوری کرده بود به انتشار کتابش همست گماشت و بطور مخفیانه به چاپ و انتشار آن پرداخت، اما در آخرین

صفحه بیاحتیاطی کرد و ابتدای کلمات نام خود، یعنی M.S.V و
 را گذارد که صرف نام میشل سرو ویلانوس Michel Servet
 Villanovus بود، و همین جهت دلیلی بدست ما مورین تفتیش
 عقاید داد که او را شناسایی کنند. ما مورین تفتیش عقاید کالون
 بیدار بودند و در کشورهای مجاور نیز عمل میکردند. کالون تصمیم
 گرفت سرو و کتابش را محو و نابود کند، باین جهت نامه های و هن آور
 دست نویس کتابش را که برایش فرستاده بود و مدارکی برالحاد او بود
 برای پاپ فرستاد و او را بیاری طلبید، بالاخره سرو به زندان افتاد
 و از زندان فرار کرد و فقط لباس خواب و نردبانی که وسیله آن فرار
 کرده بود بجای مانده، ولی تصویر او را به آتش کشیدند و پنج بسته
 کتاب های او را سوزاندند که نام کتابش رستی توستو Restitutio
 بود، باین ترتیب نقشه کالون که با دست خارجی، یعنی پاک دشمن خود
 را نابود کند، به نتیجه نرسید، لکن کینه تیزی او تا محو و نابودی
 سرو ادامه یافت.

پس از فرارش سرو چند ماهی اثری از خود باقی نگذاشت لکن در
 اوایل ۱۵۲۳ او وارد ژنو شد و اینکه او به ژنو مقر کالون آمد غیر
 قابل توجیه است، شاید ورود او بمقر دشمن خونی خود، برای این بود
 که بتواند یک شب در آنجا مانده سپس از طرف دیگر دریاچه ژنو بگریزد
 یا شاید برای این بود که بتواند دشمن خود را از نزدیک با صدای حق -
 طلبانه خود متقاعد سازد، و یا اینکه فکر نکرده، به چنین اقدامی
 دست زده بود که از روی عصیانیت انجام شده بود، چه آنکه این مسئله
 برای بعضی اشخاص که از همه جا مایوس میشوند دست میدهد، باری هیچگونه
 دلیل منطقی برآمدنش به ژنو نمیتوان اقامه کرد، زیرا در این شهر
 فقط مرگ در انتظار او بود، پس باید گفت اجل او را به این شهر آورده
 بود، بیچاره سرو به محض ورود به ژنو در کلیسا حاضر شد و در میان
 طرفداران کالون و بدتر از همه در همان کلیسایی که کالون موعظه میکرد
 حضور یافت (یعنی کلیسای سن پیر Saint Pierre) و در دسترس
 دشمن واقع گردید، سرنوشت چنین بود که او طعمه مار شود.

در شهری که مقام مذهبی آن همه را مجبور به جاسوسی میکند وجود یک
 خارجی بیش از پیش جلب توجه میکرد، آنچه باید پیش میآمد واقع شده
 یعنی کالون مرگ را در میان گله خود یافت و بدستیاران خود دستور داد

اورا بازداشت‌کنند و درموقع خروج از کلیسا او را دستگیر و زندانی کنند، چنین کردند و او را به زنجیر کشیدند. بدیهی است این بازداشت غیرقانونی بود، چه آنکه یک خارجی یعنی یک اسپانیولی را زندانی کردن که برای اولین بار قدم به ژنو گذاشته غیرمادی بود او جرمی مرتکب نشده بود که به گناه آن زندانی شود. کتابهایی که او چاپ کرده بود در خارج انتشار یافته بود، بنا بر این نمیتوانست موجب تحریک کسی در ژنو باشد و با نظریات و عقاید گسورا در این شهر منصرف‌کننده، به علاوه یک نفر واعظ روحانی مانند کالون حق نداشت فردی را در خاک ژنو زندانی کند، مگر آنکه قبلاً یک محکمه‌ای قرار بازداشت فردی را در خاک ژنو زندانی کند، مگر آنکه قبلاً یک محکمه‌ای قرار بازداشت صادر کرده باشد، لذا عمل کالون علیه سرو یک اقدام خود-کامه و دیکتاتوری محسوب میشد و بدون اتهام یا دلیل موجهی به زندان افکنده شد، پس بایستی برای حفظ ظاهر یک پرونده‌ای برای او میساختند و لزوماً در این صورت کالون بایستی اعلام‌کننده اتهام باشد.

بموجب قانون ژنو (در آن عصر) هر شهروندی که یکی آنها موارد میساخت، بایستی در زندان با متهم باقی بماند تا اینکه اتهام آن متهم قابل قبول شناخته شود، پس کالون بایستی خود را در اختیار مقامات قضایی میگذاشت، ولی حاکم روحانی سیاسی ژنو چنین می‌نگاشت که این قوانین برای دیگران است و بایستی در مورد آنها اجرا شود، او مافوق قانون است (یعنی مرگ خوب است ولی برای همسایه، مولف) و اجرای این قانون را بعهده منشی خود واگذار کرد، باین جهت نیکلا دولافونتن Nicolas de la Fontaine خود را به زندان معرفی کرد و این اجرای قانون را بعهده گرفت و بجای کالون زندانی شد.

البته دلائل اتهام وسیله کالون تنظیم شده بود، یعنی اعلام‌کننده جرم کالون بود که بیست و سه دلیل اقامه کرده بود، این کم‌دی خنده‌آوری بود که مقدمه یک دادگاه حزن‌انگیز و تراژیک بود. سپس سرو تحت بازجویی قرار گرفت و صورت مجلس‌هایی علیه او ترتیب داده شد، لکن سرو تمام اتهامات را رد کرد، مثلاً به اتهام اینکه علیه کالون حملاتی کرده چنین پاسخ داد که حقایق را قلب کرده است و است که در بادی امر حملاتی علیه او نموده است نه سرو، و او بنوبه خسود

از یک نظریه جانب داری کرده است که عقیده اوست، و اگر کالون او را به اتهام داشتن عقیده ثابت متهم ساخته، همین اتهام را بسرای بایداری در عقیده باطلی به کالون نسبت میدهد، و بین او و کالون اختلاف عقیده وجود دارد و داور این اختلاف عقیده مذهبی نمیتواند در یک دادگاه عرفی غیر صلاحیت دار مطرح شود، اگر او با دستور کالون زندانی شده، این عمل فقط کینه تیزی شخص کالون را مهیسا شد و لاغیر و این زهر پرستان هاست که تفتیش عقیده میکنند.

از طرف دیگر کالون میتربید متهم فقط به تبعید و نفی بلد محکوم شود، لذا شخص در دادگاه حاضر شد و بعد از اینکه او شخصاً بهتر میتواند ثابت کند تا متهم به اشتباهات خود پی ببرد، در حقیقت حضورش برای اعمال نفوذ به قضات بود که مبادا او را تبرئه کنند و با به تبعید محکوم نمایند. در این اوضاع و احوال موضوع اتهام سسرو بالا گرفت، کالون بهتر میتواند بجای منشی خود که در جواب گواهی ماهر نبود دادگاه را بسوی نیات پلید خود از راه مستقیم و عادلانه منحرف نماید. باری در این حال متهم بیچاره دیگر مسلط بر اعصاب خود نبود که میدید اعلام کننده خطرناک در کنار قضات دادگاه نشسته و او را سؤال پیچ میکند، اما او با حرارت از خود دفاع میکرد، لکن کالون جنبه تعصبات مذهبی قضات را تحریک میکرد و موجب سوء ظن قضات نسبت به سسرو میگردد، کم کم قضات به نظریات کالون تمایل نشان میدادند، و بر این عقیده شدند که این خارجی خطرناک که با چشمان نافذ و مشت های گره کرده در صحنه دادگاه حاضر شده، علیه کلیسا قیام کرده است و یک ضد مذهب و معارض با خداست، بنا بر این دادگاه تصمیم گرفت که منشی کالون را آزاد کند و تحقیقات عمیق تری بعمل آورد، لذا کالون پیروز شد و یکی از دوستانش نوشت که "من امیدوار شدم که سسرو بمرگ محکوم خواهد شد".

چرا کالون با این شدت آرزو داشت که سسرو بمرگ محکوم شود؟

چرا به اینکه به مجازاتی کمتر مثلا به تبعید و نفی بلد او را محکوم کنند قانع نمیشد؟

اولین جوابی که به این سؤال میشود داد این است که اولاً و میخواست انتقام شخصی خود را از او بکشد و در حقیقت عقده ای را که از او در دل داشت خاموش کند ثانیاً اینکه کالون بیشتر از سایر دشمنانش از سسرو

منتظر نبود، بلکه خود را وظیفه‌دار میدانست که تمام مخالفین را که علیه او و نظریاتش قیام کرده بودند معدوم کند و نه تنها به حیسات سرو خاتمه دهد بلکه به زندگانی عموم مخالفین پایان بخشد، بنا براین این اصرار تنها از نظر انتقام شخصی نبود، بلکه او انگیزه سیاسی داشت و سرو که علیه قدرت او قیام کرده بود بایستی به بهای خون خود چنین قیامی را ادا کند تا سایرین جزات مخالفت را نداشته باشند. سرو به همان دلائل و براهینی که Erasmus علیه لوتر Luther^۱ اقامه کرده بود متوسل شده بود و بولزک Bolsec اظهار داشته بود که (ابلهان است بگوئیم که خداوند که منبع فیض و رافت و مهربانی است رضایت دهد که بدترین شکنجه‌ها را علیه بشریت اعمال کند) پس سرو که علیه کالون طغیان کرده بود میبایستی بهای خون Bolsec را که کالون میخواست او را نیز قبلاً به اتهام الحاد محکوم کند و از چنگ او فرار کرده بود به پردازد (بولزک پزشک که یکی از افراد خانواده‌های مهم ژنو بود و از احترام عمومی برخوردار بود علناً به کالون حمله کرده بود و آتشین او را بباد انشقاق گرفته بود و بهمان دلائل که Erasmus علیه لوتر Luther اقامه کرده بود متوسل شده بود، (چنانکه فوقاً گفته او نوشته شد).

میدانیم که لوتر اعتراضات Erasmus را با ناسزا جواب داد و بهر عمر عالم و عاقل و انسان دوست را بباد فحش گرفت، معیذاً با وجود خشمی که داشت یک لحظه هم درصدد کینه‌توزی بر نمی‌آمد که خصم خود را به الحاد محکوم کند و او را به محاکمه بکشد؛ اما کالون چنین فکر میکرد که هر مخالفی ملحد است و مخالفت با آئین کلیسایش برای او مترادف خیانت علیه کشور تلقی میشد، به همین جهت بجای اینکه به نحو منطقی و بالسان الهیات و شرعی به بولزک پاسخ دهد او را نیز به زندان افکند در مورد بولزک که نظرش را پیش نهاده بود و نتوانسته بود قضات را متقاعد کند پیش خود خشمگین و شرمنده بود، شهروندان ژنو بولزک را

۱ - Erasmus دانشمند هلندی، فیلسوف و نویسنده ۱۵۳۶ - ۱۴۶۷ یکی از انسان دوست‌های دوره تجدید (رنسانس) که در روتردام به دنیا آمد و در شهر بال (سوئیس) وفات کرد.

۲ - لوتر Luther رفورماتور کلیسای آلمان و مؤسس کلیسای لوتر (پروتستان)، مترجم انجیل بزبان آلمانی.

را میشناختند که او خداپرست است و عشق خالق در دل دارد و قضات نیز به این معنی واقف بودند از این جهت جرات نکردند او را با آنها معاودت کنند که کالون از آنها درخواست مینمود، بنا بر این اعلام نمودند که در مورد مسائل الهیات و شرعی صلاحیت ندارند و یک دادگاه عرفی هستند، بنا بر این کالون ناچار به این مسئله قانع شد که او شهر را ترک کند. پس تمام کاسه‌کوزه‌ها به سر بیچاره سرو شکست و او بهای بی‌گناهی پولزک را با خون خود پرداخت، حتی هنگام شروع محاکمات سرو، فرستاده‌ای از طرف دادگاه فرانسه در دادگاه ژنو حاضر شد و درخواست کرد که سرو که از فرانسه فرار کرده بود و در آنجا محکوم گردیده بود تبعید شود. ولی کالون قبول نکرد زیرا مسئله برای او صرفاً سیاسی بود نه مذهبی و فرستاده فرانسه به کشور خود بازگشت، اگر کالون میخواست از سر سرو خلاص شود بهترین بهانه برای تبعید او بدین طریق فراهم شده بود، پس منظور او سیاسی بود که کسی دیگر جرات نکند علیه قدرت او قیام کند و هرکس مخالفت با او بکند به قیمت جاننش این مخالفت تمام خواهد شد، بالاخره بچاره سرو را در یک زندان مرطوب و سرد با دستها و پاهاى به زنجیر بسته نگاهداشتند این مرد بیمار عصبی و هیستریک و بی‌گناه، بدین طریق روزگار گذراند لباس‌هایش به بدنش چسبیده و پاره پاره شده بود، در وضع بهداشتی بسیار بدی با او رفتار میکردند، هیچگونه کمکی از خارج زندان به او نمیشد، در این حال نامه به خارج نوشت و اظهار داشت که قدری بسا او انسانی‌تر رفتار شود، او نوشت که "شپش بدن مرا مجروح کرده، کفش‌هایم پاره پاره شده، من هیچ لباس برای تعویض ندارم، هیچ ملایه و دیگر وسائل استراحت ندارم" ولی هیچکس به او توجه نکرد. چند هفته بعد که او در کثافات و زباله می‌خلطید نامه دیگری نوشت و عاجزانه استغاثه کرد که بخاطر مسیح، من انابه و استغای عاجزانه میکنم آنچه که برای یک جانی روا میندازید نسبت بمن عطا کنید، من در یک حالت رقت باری بسر میبرم، حقیقتاً بیرحمانه است که مرا از احتیاجات طبیعی هم محروم کنید، ولی کسی به زاری او گوش فرا نداد و با این حال او را در برابر قفات به زنجیر بسته حاضر میکردند. او دیگر از خود بیخود شده بود و فریاد میکشید و میگفت "آیا شما آدم کش نیستید؟"، "من با دلایل ثابت میکنم که شما آدم کش هستید!"

برای من مرگ مهم نیست ، من به محبت گفته های خود اطمینان دارم
اما شماها چون گوری که در بیابان سرگردان است و فریاد میکشد و مقصدی
ندارد بر منند خود نشسته اید و از گینه و انتقام قلب هایتان میسوزد
شماها دروغ میگوئید، شماها شهرت میزنید ! خشم در درونتان میجوشد
سرو بیچاره با این گفتارها فراموش میگرد که در وضع ناتوانی
قرار دارد و با درماندگی کف در دهان و مدا های زنجیرها که به دست و
پاهایش بسته شده بود حالت عجیبی به جو تالار محاکمه میداد و فریاد
میکشید " بجای من کالون را محاکمه کنید ! این جنایتکار زنو را
محاکمه کنید ! او نه تنها بایستی مجرم شناخته شود، بلکه از شهر هم
بایستی رانده شود، و اموالش نیز معاد گردد".

یقین است که قضات از گفته های او برخود می لرزیدند که با بیسان
فصیح و قاطع چون طوفان از خشم میخروشید و حقایق را بزبان جاری
می ساخت و علیه رهبرشان چون شیر شوره نعره میکشید !
اما (آنچه البته بجای نرسد فریاد است)

دشمنان کالون مایل بودند که محاکمه به درازا بکشد و در همین حال به
کمک سرو برخاستند و اقداماتی میکردند که شاید سایر کلیسا های زنو
اورا باری کنند، لکن کالون میدانست این بار قدرت و سروری او در
خطراست و با تمام قوا میکوشید که سرو محکوم شود، و این بخت برگشته
هم مرتباً نامه های خطاب به قضات زوربخ، و بال، و برون و دیگر شهر-
های سوئیس مینوشت تا شاید جلب ترحم آنانرا بنماید، اما در اشهر
اقدامات کالون متهم در تمام مراجع منظور شناخته میشد، بنا بر این
تمام کلیسا های سوئیس عقاید اورا اشتباه محض میخواندند و توهین
به خدا تلقی میکردند، اگر هم اورا مستحق مرگ نمیدانستند، مستحق
سختگیری میدانستند.

بالاخره در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۵۵۳ سرو با تفاق آراء محکوم به مرگ شد
که زننده سوزانیده شود، و این رای به رحمانه میبایستی فردای آنروز
در میدان شامپل Champeil اجرا گردد، او مفسد فی الارض و شیطان
صفت و مجارب با خدا شناخته شد.

همینکه در زندان حکم دادگاه برای او قرائت شد، ما مورین سعی
کردند که او به گناهان خود اعتراف کند، اما سرو اظهار داشت " شما
میتوانید مرا محکوم کنید، میتواند بدن مرا قطعه قطعه کنید، اما

من ذره‌ای از عقائد صحیح خود دست‌برنمی‌دارم، حکم یک دادگاه قنادی نیست. اشبات کند که عقائد شخصی چون من صحیح است یا سقیم" او درخواست کرد که کالون به ملاقات او بیاید، خواسته‌اش انجام شد و کالون به ملاقات او آمد، ولی ما از این ملاقات مطلبی در دست نداریم مگر گفتار خود کالون، ولی در همین بیانات هم بی‌رحمی و سخت‌دلی از سوی کالون هویدا است. این ملاقات از سوی کالون برای این نبود که تسکینی بخاطر آورده و واژگون شده سرو فراهم شود، یا مرهمی بر دل ریش او گذارده شود، بلکه نتیجه حضورش این بود که به پرسد برای چه او را خواسته‌است دیدار کند، چه آنکه کالون انتظار داشت سرو بهای او بیافتد و استغاثه کند و طلب عفو نماید، اما سرو بهیچوجه عجز و لابه نگردد و بهای او نیافتاد و گفت من فقط میخواستم با میرفضب خود ملاقات کنم و مطلب تازه‌ای ندارم.

کالون دست او را رد کرد، زیرا او میخواست سرو بگوید که در عقاید خود گمراه بوده‌است، اما سرو تسلیم نشد و در نظر کالون کسی که به عقائد از و بنظر با تشکرتش کردن نمی‌نهاد دستیار شیطان محسوب میشد و چسب فاشده‌ای داشت که با یک محارب خدا آشتی کند! باری این ملاقات به نتیجه مطلوب کالون نرسید.

زنده سوزاننده شدن وحشی‌ترین نوع مجازات‌ها محسوب میشد، حتی در قرون وسطی که شهرت بسزائی در اجرای اعمال وحشیانه داشت بنسبورت این نوع مجازات اتفاق می‌افتاد، غالباً مجرمین را خفه میکردند، یعنی در محلی که باید سوزاننده شوند آنها را قبل از اجرای عمل خفه میکردند. محکومیت سرو اولین مجازاتی بود که درباره یکی از مخالفین پروتستان‌ها اجرا میگردد، بهمین جهت جنجالی بها کرد و کالون سعی میکرد که خود را از این مسئولیت بزرگ برهانند، زیرا وجدان بشریت از عمل رشتا و در عذاب بود.

این اولین شهادت مذهبی بود که با این وضع فجیع اجرا میگردد، در حقیقت مسئله العاد از نظر انجیل یک بلاهت است، چه آنکه انجیل برای هر فردی آزادی مطلق تفکر قائل است، لوتر Luther و Swingli و ملانشتون Melanchthon^۱ که با نیان رفوم کلیسای

۱ - ملانشتون Melanchthon عالم الهیات آلمانی متولد برتن Bretten ۱۵۶۰ - ۱۲۹۷ دوست لوتر.

تجدید نظر در عقائد آئین کاتولیک هستند، حتی علیه قشربون افراطی خشونت را منع می‌کردند. لوتر صریحا می‌گوید "من خیلی محکومیت به مرگ را دوست ندارم، حتی اگر شخصی استحقاق آنرا داشته باشد چیزی که مرا مرتعش می‌آورد، پیامد آنست، باین جهت من بهیچ نحوی عقیده ندارم که باین قبیل محکومت دربارۀ مجتهدین یا دکترهای منحرف کسبه عقیده باطل هم دارند اجرا شود." و اضافه میکند "بهیچوجه نباید علیه آنها که متحد هستند اعمال خشونت کرد، بلکه بوسایل دیگری باید در فکر آنان رسوخ نمود یعنی با همان کلمات خداوندی باید آنانرا متقاعد ساخت، جستجوی حقیقت آنطور که یک فرزند اندیشه دارد بهیچوجه خیانت نیست، نمیتوان فردی را مجبور کرد که دارای عقیده معینی باشد، عقائد آزادند و هر فردی در اندیشه خود باید آزاد باشد."

سباستین کاستلیون Sebastien Castellion که علیه کالون قیام کرد می‌گوید "شهادت سرو فیلسفه و بخودی خود در عصری که خشونت جاری بوده امر فوق العاده‌ای نیست، زیرا هزاران هزار از این قبیل خشونت ها به نحوی اجرا میشده، اعم از اینکه سرها قطع شده، یا مردم را خفه کرده‌اند، یا بدریا انداخته غرق کرده‌اند یا سوزانده‌اند و خاکستر کرده‌اند، و بنام دین معدوم نموده‌اند، اما شهادت سرو و جسدان مردم دنیا را که در ظاهر خفته بود بیدار کرد، شعله آتشی که سرو را بکام خود گرفت، روشنی بیشتری تابید و فروغ آن بیش از دیگر آتش افروزی های زمان خود بود" و دو قرن پس از آن حادثه مورخ انگلیسی Gibron نوشت که "این محکومیت او را بشدت شکان داده و بیش از هزاران قربانی دیگر تفتیش عقائد او را مضطرب نموده‌است، الحاد یک پدیده فکری است که با آتش و آب یعنی سوزاندن و غرق کردن با آن نمیشود مقابله کرد بلکه با کلام خداست که میتوان بجنگ آن رفت."

باری سرو ترجیح داد که رنج سوزاندن را تحمل کند اما برای ابد ننگ عمل فدا نسانی را برای خصم خود در خاطره‌ها زنده نگاه دارد، بالاخره روز ۲۷ اکتبر زندانی بازنجیرهای به دست پا بسته از زندان بیرون کشیده شد، برای اولین بار چشمانش به نور افتاد، او لنگ لنگان با صدای زنجیرها، بیجان و نیمه مرد به طرف محل سوزانده شدن پیش رفت، و ننگ پریده به قرائت حکم گوش داد که چنین نوشته شده بود:

" ما تو را محکوم میکنیم که به زنجیر بسته در میدان شامپل Champeil زنده سوزانده شوی و نوشته‌ها پت باکتا بت سوزانده شود، شما اینکه جسمت به خاکستر تبدیل گردد، باین طریق تو به زندگی با صمه میدهی که برای آنها شیکه سعی میکنند چون تو به چنین جنابیتی دست بزندی عبرت شود".

پس از قرائت حکم او از قضاات درخواست میکنند که دستور دهند سرش را از بدن جدا کنند تا کمتر رنج بکشد، در این موقع به او گفته میشود که آیا برای قبول این درخواست حاضر است از نظر خود به اینکه تثلیث عقیده باطل و غلطی است دست دارد تا بعبوض سوزانده شدن سر او را قطع کند؟ سر و قبول نمیکند و این بزرگترین آزمایشی بود که یک روح بزرگ در این لحظه حساس از خود بروز داد!

او گفت " حاضر است تمام رنج‌های عالم را متحمل شود، لکن از عقیده خود دست برندخواهد داشت".

بالاخره با فجع‌ترین وضعی او را در آتش کینه و انتقام سوزاندند! این بود نمونه‌ای از وحشیگری و مجازاتی که او اشل قرن شانزدهم در بازه فردی صاحب عقیده اعمال شد.

(اگر این عمل وحشیانه او اشل قرن شانزدهم اعمال شد چندان تعجبی ندارد زیرا در قرن بیستم پیش چشم ما در ایران زمان شاه سابق در فاجعه سینما رگس آبادان موجب شدند عده بیشماری از هموطنان بی‌گناه ما را زنده سوزاندند، و برای چند صباحی زورگوشی که فارت و چپاول مال مردم، و نوکوری اجانب، و ماندن بر سریر قدرت به چنیسن واقع هولناکی دست بزیند و دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق را با وجود بیماری با حال تب و وسیله برانکار بدادگاه بکشند و محکوم بمرگ نموده به جوخه آتش بپارند! بطوریکه شایع است او نیز در آخرین دفاع خود از نظریات خود دست برنداشت و در جواب دادستان جلال گفت " آقای دادستان شما میتوانید سر مرا قطع کنید، اما نمیتوانید سر مرا خم کنید و من تسلیم نمیشوم!".

و باز نباید از این وقایع تعجب فراوان کرد چه آنکه هنوز کسانی در گوشه و کنار جهان هستند که با اعمال شکنجه و آزار خلق در عصری که بشر فضا را تسخیر کرده و کم و بیش به اسرار ستارگان و سیارات پی برده و قافله تمدن انسان به سرعت به سیر تکاملی خود ادامه میدهد به شیطان

صفتی ادامه می‌دهند، و چرخ پیشرفت را کند میکنند. و از راه تئاریک نگاه داشتن افکار مردم و خرافات مغز انسانها را می‌شویند و هر یک بطرفی بر باره دیکتاتوری سوارند و چهار نعل به پیش می‌تازند و از ضعف فکری مردم سوء استفاده نموده و به اعمال وحشیانه خود ادامه می‌دهند، و ابرقدرت‌ها نیز از بازار آشفته در جهان استفاده کرده ملل ضعیف را استعمار نو میکنند و هر جا ثروتی سراغ میکنند آن ملت‌ها را بهر طریق که شده زیر سلطه خود نگاه میدارند و یا اگر مقاومتی میکنند بای نحوگان به نابودی میکشاند و همه را بجان هم انداخته و تفرقه ایجاد میکنند تا حکومت کنند و بدین طریق اهداف سوم خود را اجرا مینمایند. بیاد داریم بوکاسای آدم خوار و سوموزا و دیگران را که نمونه‌ای از این اشخاصند.

طبیعی است هر قدر این ملت‌ها از نظر مادی ضعیف باشند نیابستی در برابر زور و قدرت این ابرقدرت‌ها، هر قدر خرد کننده باشند، تسلیم شوند و سر تعظیم فرود بیاورند، زیرا شرافت و عزت نفس انسانی اقتضای چنین روشی را ندارد و اجازه نمیدهد صرفاً به علت ضعف تسلیم زورگوشی شوند و بندگی و بردگی را بر آزادی ترجیح دهند، انسان آزاد خلق شده، و آزادی گوهر گرانبهائی است که بشریت سالیان دراز در راه بدست آوردن آن مبارزه میکند، و با دیکتاتورها و ستمگران دست و پنجه نرم میکند و تا حیات باقی است این مبارزه هم باقی است، زندگی یعنی امید و حرکت بسوی آزادی و حفظ و صیانت آن از اهم وظایف انسانی است.

از اولیاء الله گرفته که رهبران اخلاقی انسانها بوده‌اند تا سایر طبقات مردم همه و همه در برابر ستمگران ایستادگی کرده‌اند و ایمن مبارزه همواره ادامه دارد و خواهد داشت، با امید اینکه روزی ظلم از جهان ریشه‌کن شود و انسانیت از شر ستمگران رهایی یابد. لعنت بر دیکتاتوری، مولف)

برای حسن ختام شعری ازها تفاسف‌هایی در موضوع تثلیث میا و ریم که این عقیده باطل را با زبانی ادبی و شیرین رد کرده.

قسمتی از ترجیع بند هاتف، بند دوم:

<http://chebayadkard.com/>

گفتم ای دل به دام تو در بند
 سنگ تشلیک بریگی، تا چند؟
 هر سر موی من جدا پیوند
 که اب، و ابن و روح قدس نهند
 وز شکر خند ریخت از لب قند
 تهمت کافری به ما مپسند
 پرتو از روی تابناک افکند
 پرنیان خوانی و حریر و پیرند
 شد زناقوس این ترانه بلند
 وحده. لا اله الا هو

در کلیسا به دلبری ترسا
 ره به وحدت نیافتن تا کی؟
 ای که دارد به تار زنارت
 نام حق یگانه چون شاید؟
 لب شیرین گشود و با من گفت
 که گر از سر وحدت آگاهی
 در سه آئینه شاهد ازلی
 سه گردد. بریشم از اورا
 تا در این گفتگو که از یکسو
 که یکی هست و هیچ نیست جز او

در پایان اضافه میکنم که این کتاب که مطالبی از آن استنساخ گردیده، ارزش آنرا دارد که وقتی صرف آن شود و تمامی مطالب آن ترجمه گردد لکن بیم آن دارم که اگر بیش از این در بسط مطلب بکوشم از موضوع اصلی دور شوم، لذا امید است در فرصت مناسب دیگری این جانب با دیگران توفیق ترجمه آنرا داشته باشیم. نشانی کتاب بدین قرار است:

STEFAN ZWEIG - CASTELLION contre calvin, texte
 francais d'Alzir Hella GRASSET. Conscience
 contre violence

حال نظری به دستورات اسلام که درست عکس عمل ظالمانه قرون گذشته است
 میافکنیم و به بحث خاتمه میدهیم. باشد که زورگویان و ستمگران جهان
 بند گیرند و از اعمال غیر انسانی خود شرمندة شوند!
 بطور شاهد مثال شرح قصاصات های دوره تفتیش مفاد در اوائل
 قرن شانزدهم را دادیم، و دانستیم که بچه طریق برای تحمیل عقیده به
 بشریت ستم روا داشته اند، اگر به جنگ های صلیبی و جورها و ظلم های
 آن زمان نیز نظری میافکنیم، خواهیم دید که دیکتاتوری های مذهبی-
 سیاسی چه بصر نوع بشر آورده و همواره انسانهای ضعیف زیر یوغ اقویا
 بنام دین دست و پا میزده اند، اما دین اسلام که دین رافت و مهربانی
 و دین انصاف و عدالت است بر همه آنها چیره شده. و اساس محکم بر پایه
 عدالت بنا نهاده. و درست در مقابل اهریمنان ستمکار پرچم رحمت و مروت

و رهایی از قید و بند اسارت را برافراشتند. اینک چکیده‌ای از کلمات ربانی و عبارات روحانی برای اثبات این مدعی می‌آوریم که گویای این معنی است :

وما ارسلناک الا رحمه للعالمین

انی لم ابعث لعلنا ولکنی ببعثت داعیا

من نه بعنوان نفرین کننده‌ای، بلکه در مقام صاحب دعوتی مبعوث شده‌ام.

من کنت جلدت له ظهرا فهذا ظهري فلیقصد منه |

هر که را من تا زیانه بر پشت او زده باشم، پس اینک پشت من آماده است تا او به تقاضای بر خیزد و داد خود بستاند |

انما انا رحمه مهداه

همانا که من هدیه رحمتی از آسمان بسوی جهان وانسانم

الراحمون برحمهم الرحمن

خدای رحمن رحم کنندگان را مورد رحم قرار میدهد.

ارحموا من فی الارض برحمکم من فی السماء

به ساکنین زمین رحم کنید تا اهل آسمان به شما رحم کنند

لیس الشدید بالمرعه . انما الشدید من یملک نفسه مندا الغضب

نیرومند آن نیست که پشت پهلوانان را بسیار بر خاک نهد،

همانا نیرومند کسی است که بهنگام غم خویشتن دار باشد.

لاتغضب ولک الجنه

غم مگیر و بهشت تورا است

ان الرفق ماکان فی شی الازانه ولا نزع من شی الاثانه

نرمش و مدارا در هیچ چیز پدید نمیآید مگر آنکه آنرا زینت بخشد

و از هیچ چیز برداشته نمیشود مگر آنکه آنرا زشت میسازد.

اینها نمونه‌ها و بارقه‌هایی از رحمت و شفقت محمد (ص) بود

رحمت و شفقت در باره مردمان

و رحمت و شفقت در باره همگی زندگان

و رحمت و شفقت انسانی که خدا اورا بعنوان "رحمة للعالمین" فرستاده است

اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامه
از ظلم بپرهیزید، زیرا ظلم در روز قیامت ظلمات است

اتق دعوه المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب
از دعای مظلوم بپرهیز، زیرا میان آن و میان خدا حجابی نیست

اتقوا دعوه المظلوم، فانها تصعد الی السماء کاشها شراره
از دعای مظلوم بپرهیز، زیرا که آن بمانند آتشی که به آسمان بالا می رود

اگر خواسته باشیم شواهدی از رافت و مهربانی در اسلام بیاوریم کتابی علیحده لازم است که باین موضوع اختصاص داده شود، همچنین راجع به دفع ظلم و خصوصیات دیگر اسلام، پس برای احتراز از اطناب کلام بهمین چند مثال بسنده میکنیم و جزای خیر برای نیک خواهان و آنان که قلبی چون آئینه دارند آرزو میکنم!

در حین ترجمه خود تحت تاثیر قرار گرفتیم و این اشعار را شرودم:

دچار خرده گیری شد سرانجام
بهم ایوان آرنند از چپ و راست
تا فل بیش کن در بار و خویش
خدا فرزند و انبازی ندارد
ز خاطر بستر این وهم و گمانرا
به داناتر سهر این رهبری را
کهای العادی طعمون ره زن
چسان آنرا به دیگر کس سپارم
وگر جز آنچه می گویم نکردی
که از پا تا به سر بُغی و گناهی
دهان هرزه گویت را بدوزم
وجود من شود یکباره باطل
به آسانی شوند از من گریزان
بیا ندیش از قضاوت های تاریخ
به ظاهر داور و باطن ستمگر

کشیشی زین مذا هب کالون نام
میا ز فرقه ها در دین جدل هاست
به کالون گفت سز و کی کج اندیش
خدا انجام و آغازی ندارد
شریکی نیست با یار جهان را
رها کن شیوهی مستکبری را
بر او شور پیدا ز این گفتار کالون
من اندر این عقیدت استوارم
تو هم گر ز آنچه گوئی برنگردی
گر از درگاه من بپوش نخواهی
بفرما نیست در آتش بسوزم
بود تثلیث اگر بنده باطل
مربدان بدست آورده ارزان
به پاسخ سز و آش گفتا به توبیخ
که بیزارند خلق از همچو رهبر

PROMPTE

ET SINCERE



IOHANNES CALVINVS

ANNO ÆTATIS 51

R

كَالُون

<http://chebayadkard.com/>